



رهبران ضلالت

قسمت اول :

بخش سوم :

دعوت کنندگان به

ضلالت در ایام غیبت کبری

تالیف :

علی امیر مستوفیان

به نام خدا

اللهم عجل لولیک الفرج

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران www.bahaismiran.com

با سلام

تدبیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه (اینترنتی بهائیت در ایران www.bahaismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشد دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

bahaism1@yahoo.com

www.bahaismiran.com

فهرست مطالب

بخش سوم

- دعوت کنندگان به ضلالت در ایام غیبت کبری
- ادعای بابیت در صوفیه
- ادعای نص در تصوف فرقه ای
- منظور از اجازه ی صریح چیست؟
- ادعای نیابت برای طرح قطب و امام یک مظهرند
- متصل ساختن قطبیت به مهدویت
- پاسخ به مدعیان نیابت جنید بغدادی
- طرح نیابت جنید بغدادی
- بررسی انتساب جنید
- نسبت جنید در تصوف تربیتی است نه نیابت
- تحریف و تحذیف نص صحیح صریح تکراری ادعای علی محمد باب شیرازی
- طرح وحدت مهدویت شیعه و قطبیت صوفیه
- اسماعیلیان تأمین کنندگان خواسته های گمراه کننده
- پایان دادن به قانون شریعت
- اسماعیلیه از فرقه بودن تا شبکه سیاسی شدن
- شکاف در فرقه اسماعیلی نزاری
- فرمان جدایی از تشیع
- خداوند گاری مزاحم برای خدایان خوش گذران اسماعیلیه
- انگیزه ی پذیرش ولایت با امامت در مسلک سازی
- وهابیت ، مسلکی نه شیعه نه سنی
- وهابیت ، مسلکی نه سنی و نه شیعه
- اول: ریشه اصول و هابیت
- دوم: علت پیدایش و هابیت
- آشنایی جاسوس انگلیس با موسس و هابیت
- تأثیر القانات جاسوس انگلیس در محمد بن عبد الوهاب
- موفقیت جاسوس انگلیس در مأموریتش
- عقد برادری بین جاسوس انگلیس و موسس و هابیت
- پیشنهاد انگلیس به موسس و هابیت و پذیرفتن او
- مأموریت برای مسلک سازی
- سه مزدور انگلیسی در کنار هم

بخش سوم

دعوت کنندگان به ضلالت در ایام غیبت کبری

تألیف: علی امیر مستوفیان

چاپ اول 1386

در پی عصر امام صادق-علیه السلام- پیروان «اسماعیلیه» از این مرتبت در تشیع برای شکل دادن به تشکیلات خود سوء استفاده کرده، آن رایکی از مراتب عالی در صدور دین و دعوت اسماعیلی دانسته اند. درست است شهرت این اصطلاح از دوره «فاطمی» است لکن پیش از «فاطمینان» نیز در میان اسماعیلیه که در آن زمان کاملاً پنهانی می زیستند به کار برده شده است. (الکشف، از جعفر بن منصور الیمین: ۲۴) چنانکه بنا بر گزارش بعضی از منابع اسماعیلی دوره فاطمی که از مراتب دعوت سخن رفته است. واژه «باب» و گاهی «باب الابواب» درباره رئیس اجرائی سازمان دعوت که مقامی بالا فاصله بعد از امام بوده به کار رفته است. و در اصطلاح دینی اینان مرتبه «باب» دقیقاً معادل اصطلاح رسمی «داعی الدعوات» به کار رفته (مثلاً در دعائم الاسلام تألیف قاضی نعمان) و لذا از اواخر غیبت صغری عده ای به دروغ مدعی/مباییت «و سفارت» شدند که نخستین آن ها «ابو محمد شریعی» بود (بحار الانوار: ۵۱/۳۶۷) و در پی او «محمد بن نصیر نمیری» مؤسس فرقه ی نصیری است که حضرت صاحب الامر و العن نموده اند (معجم رجال الحدیث: ۱۷/۳۳۶) و حسین بن منصور حلاج صوفی معروف (بحار الانوار: ۵۱/۳۶۹) معجم الحدیث: ۶/۹۷) و ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی معروف به ابن ابی الغرافر (بحار الانوار: ۵۱/۳۷۱) معجم رجال الحدیث: ۱۷/۵۳) و ابو بکر محمد بن احمد عثمان بغدادی (معجم رجال

الحديث: ۵۳/۱۷) واحمد بن هلال كوفي (جامع الرواه: ۷۴/۱) وابودلف مجنون محمد بن مظفر (جامع الرواه: ۲۰۲/۲) معجم رجال الحديث: ۲۷) عبدالله ميمون قداح در سال ۲۵۱ مدعی نیابت حاضر شد و یحیی بن ذکریه در سال ۲۸۱ مدعی باب شد و احمد بن حسین رازی و سید شرف الدین ابراهیم، نخست مدعی باب امام بودند و سپس ادعای امامت کردند. (تاریخ و صاف: ۹۱ مدعیان نبوت و مهدیوت: ۲۶۳-۲۶۴)

حسین بن علی اصفهانی و علی بن محمد سجستانی بغدادی و سید محمد مهدی مدعی باب شدند. محمد بن فلاح مشعشع خوزستان در پی دعوی نیابت خاصه مدعی مهدیوت شد. (تاریخ پانصدساله خوزستان از کسروی: صفحه ۲۳ به بعد + مدعیان نبوت و مهدیوت: ۲۵۵) عباس فاطمی در اواخر قرن هفتم (مدعیان نبوت و مهدیوت: ۲۷۵) درویش رضا عبدالله حسان المهدی در ۱۸۹۹ خود را باب، سپس مهدی موعود اعلان نمود. محمد احمد بن عبدالله سودانی صوفی، اول باب امام، سپس اعلام نمود مهدی است. و خلاصه سید علی محمد شیرازی باب بودن ادعایش را آغاز کرد تا الوهیت پیش رفت. خواهیم گفت این اواخر عده ای از صوفیان نعمه الهی برای جنید بغدادی مدعی نیابت شده اند.

ادعای بابت

در صوفیه

بررسی محققانه تاریخ به اثبات می رساند صوفیه با سه منظور در تاریخ مطرح شده اند. و همیشه به نام اسلام در کنار اسلام برای درهم ریزی نظام «امامت» در تشیع روح اسلام اصیل کوشیده اند.

اول: معدود کسانی که به راستی اهل زهد بودند و بر اثر افراط در این ذوق و خواسته ی دینی به بیراهه کشیده شدند. نخست اصحاب صفة را که زندگی شان بر اساس یک مشکل اقتصادی بود مکتبی جدا داشته در کنار اسلام الگو قرار دادند. در این دوره اگر خود رویاروی امامت قرار نگرفته به فرامین امام هم توجهی نداشتند؛ ولی بعد برای مقابله کردن با امامت این عده قلیل مطرود جامعه اسلامی الگو و دلیل شدند.

دوم: آن عده از افرادی که به واسطه، یابی واسطه در استخدام حکومت عباسی بودند و مأموریت داشتند اسلام بدون امام راهمان امامت استمرار نبوت جلوه دهند، آن رازنده نگاه دارند. از طرفی در کنار امامان شیعه با عنوان «ولی» به معنای دارای ولایت بودن مطرح باشند و در عرض امام باستان هائی که از زهد و کرامات برایشان می ساختند خویش را هم دوش امامت نشان می دادند.

تأثیر این ساخت و ساز مویان در ایام غیبت کبری دیده شد که قطبیت تصوف را در کنار امامت قرارداد. هر دو را یک مظهر و یک حقیقت و دارای یک معنا و اشاره به یک شخص دانستند (فصلنامه عرفان ایران

از نشریات فرقه گنابادی: ۳۳/۷) و اعتقاد به وجود امام قطب عالم امکان را با مفهوم قطب در تصوف تقریباً یکسان جلوه دادند. (همان مأخذ) این دوره که با تصوف آوری ابوهاشم کوفی در اسلام آغاز شد، برخلاف مخالفت های امام صادق-علیه السلام- عباسیان به دست دشمنان امامت آن را حفظ کردند تا اینکه در عصر ابوسعید ابوالخیر قرن چهارم- پنجم هجری قمری عبدالرحمن سلمی در تدوین طبقات الصوفیه برای اولین بار از وجود شخصی مشهور به تصوف لکن مجهول الهویه به نام «معروف بن فیروزان کرخی» که معاصر با امام رضا-علیه السلام- بوده (طبقات الصوفیه سلمی: ۸۵ طبع قاهره) لکن تصوف را از دودطائی ناصبی- کسی که به علی امیر المؤمنین دشنام می داد- فرا گرفته بود، استفاده کرده با اینکه نامبرده یعنی معروف بن فیروزان کرخی در طول مدت عمرش به حضور امام رضا-علیه السلام- نرسیده بود به جعل و تزویر او را در بان حضرت علی معرفی کرده و بدون ارائه مدرکی اصیل مدعی شدند: «در کتب رجال معروف را در بان حضرت رضا» (نابغه علم و عرفان از حسین تابنده گنابادی: ۶۱) دانسته اند. حال اقدام کتاب رجال؟ معلوم نیست! زیرا مدرکی در دست ندارند. چون مفاخر تشیع سمت در بانی معروف را شدیداً انکار کرده اند. (ریحانه الادب: ۴۸/۵ به نقل از عین الحیاه) و می فرمایند حضرت علی بن موسی در طول زندگی خود وارد بغداد نشدند تا سال ۲۰۰ هجری که از مسیر غیر بغداد به ایران نزول اجلال کرده اند. (پیدایش تصوف در میان شیعیان: ۹۰)

به این جعلیات عبدالرحمن سلمی که در پی ابواقشیری با ساختگی های خود بر آن افزود اکتفا نکرده، یکی از روسای صوفی گنابادی ادعا کرد که معروف از امام هشتم شیعیان اجازه ارشاد دارد. (ولایت نامه ملاسلطان گنابادی: ۲۴۳) در صورتی که محققان خبیر چون نورالدین شریبه به این نتیجه رسیده اند این گونه جعلیات از کارهای عبدالرحمن سلمی غیر مورد اعتماد است که احادیث تأیید صوفیه را ساخته (طبقات الصوفیه سلمی: ۴۵ مقدمه) و دیگران از او گرفته چیزی هم خود بر آن اضافه کرده اند.

خوشبختانه هر چه از این اختراع و جعل می گذشت و می گذرد، بی اعتباری و ساختگی بودن آن بیش از پیش برملا می شود و موجب رسوائی می گردد (به «درکوی صوفیان» از انتشارات کتابخانه سنائی تهران رجوع شود) و محققان آن را دروغ شاخدار صوفیه تلقی می کنند. (پیدایش تصوف در میان شیعیان: ۹۱-۹۲ پدیده تصوف در اسلام: ۵۲) جنجال تصوف در اسلام: ۸۶ صوفیان خرقة دار: ۲۰۲) تا در دوره ناصری که ملاعلی گنابادی برای آبرودادن به این بی آبرویی از تشابه اسمی «معروف بن خربوذ کرخی» استفاده کرده او را همان معروف بن فیروزان دانست. (صالیحه نوشته ملاعلی گنابادی: ۳۴۷) در پی او نواده اش سلطان حسین تابنده جانشین به واسطه او بدون اینکه معروف مورد نظرش فرزند «فیروزان» است یا «خربوذ» (نابغه علم و عرفان: ۶۰) ادعای بدون دلیل و اختراعی پدر بزرگش را تکرار کرده به روش مرسوم در فرقه گنابادی که خواسته های روسای فرقه از زبان و قلم مریدان شنیده

ونوشته می شود در خاطرات زیارت خانه خدادوباره مطرح شد که معروف بن فیروزان کرخی از اصحاب امام صادق-علیه السلام- می باشد. (خاطرات زیارت خانه خدانوشته محمد رضا خانی: ۴۹۱)

در صورتی که صوفیان مدعی هستند (رهبران طریقت و عرفان میرزا محمد باقر سلطانی گنابادی: ۱۲۹) معروف کرخی رئیس مشایخ صوفیه در سن کودکی {۷ سالگی} از نصرانیت به اسلام گرویده (معروف کرخی از دکتر جلال کاشمیری: ۹۷) پس معروف کرخی صوفی نمی تواند همان معروف بن خربوذ کرخی صحابه امام صادق-علیه السلام- باشد. و این امکان پذیر نیست کسی در کودکی به دست امام رضا-علیه السلام- مشرف به اسلام شده باشد و از اصحاب امام صادق-علیه السلام- محسوب شود. جای دارد تذکر دهیم مسئله موالی امام رضا بودن معروف نیز از ساخته های ابوعلی دقاق صوفی است. (رساله قشیریه تصحیح فروزانفر: ۲۹)

و عجیب ایت دکتر جواد نوربخش که همانند روسای فرقه گنابادی، مدعی ریاست فرقه نعمه الهی است می نویسد: «اینکه گفته اند پدرش دربان علی بن موسی الرضا بوده یا خودش به دست وی مسلمان شد تحقق تاریخی ندارد. زیرا امام در مدینه متولد گردید و همانجا بزرگ شد و سپس به خراسان رفت و در آن دیار وفات یافت. (چهار پیر طریقت از جواد نوربخش: ۸۴)

و پس از اینکه به اصل و نسب معروف بن فیروزان کرخی صوفی می پردازد (همان مأخذ پیشین: ۸۳) که صوفی بوده و در رأس فرقه ی معروفیه قرار دارد می نویسد: «معروفی که دربان امام بود معروف بن خربوذ نام داشت که از رجال شیعه بود» (همان مأخذ پیشین: ۸۴) ثقت در این متن رئیس صوفی نعمه الهی سه موضوع به اثبات می رسد:

- ۱- معروف بن خربوذ کرخی با معروف بن فیروزان کرخی دو شخصیت هستند.
- ۲- عدم ملاقات معروف بن فیروزان کرخی صوفی با امام رضا-علیه السلام-
- ۳- شیعه بودن معروف خربوذ کرخی و شیعه و دربان نبودن معروف بن فیروزان کرخی و به گفته هموصائبی بودنش. (همان مأخذ پیشین: ۸۳)

که این استنباط صحیح است اگر معروف کرخی صوفی شیعه بود، احمد بن حنبل نمی گفت: معروف کرخی از ابداً است و مستجاب الدعوه و مهمتر اینکه در طبقات الحنابله از او یاد و تجلیل شده است. (طبقات الحنابله: ۳۸۲/۱)

در این دوره تصوف بدون اینکه ادعایی برای تشیع خود داشته باشد با منظور تعمیم ولایت و بی اعتنائی به امامت، راهی که خلفای عباسی برایش مشخص و معین کرده بودند به صورت یک قاعده و قانون ادامه داده است.

بررسی نوشته های بازمانده صوفیه نیز سه موضوع را آشکار می سازد: تجلیل و تکریم خلفای ثلاثه بعد از رحلت رسول خدا، آن هم بالقب انحصاری: «امیر المؤمنین» که برای علی مرتضی-علیه السلام- است.

دیگر آنکه برای خود و صوفیان ماقبل خویش ولایتی را که در اختصاص و انحصار امامت است قائل شدند که نوعی امام تراشی در مقابل امام برگزیده غدیر خم می باشد.

سوم: این دوره مصادف را حکمرانان صفویه است که شاه نعمت الله کرمانی با همان خصوصیت های اعتقادی نیاکان صوفی خویش در صحنه بوده و همان ها را ترویج نموده و برای اینکه از حساسیت ها بکاهد، اشعاری هم درباره ی علی امیر المؤمنین - علیه السلام - سروده است. در حالی که مردم رابه راه سنی دعوت می کرده و خرقة خویش رابه حسن بصری معلوم الحال می رساند.

در این دوره چون شاهان صفوی نسبت به تشیع حساسیت نشان می دادند و صوفیان غیر شیعی را پذیران بودند حتی به صورت اعلامیه به اهل تصوفی که مذهبش شیعه باشد امان داده و اجازه فعالیت می دهد. صوفیه به اندیشه تشیع تصوف و شیعه بودن صوفیان سرشناس ماقبل خویش حساس شده، بی پروا بدون ارائه دادن دلیلی، نشانه های شیعه بودن مشاهیر اهل تصوف را توجیه می کردند و به صورت یک حقیقتی در آثار خود به ثبت می رساندند، این عمل زشت به وسیله دو طایفه صوفی با اصلیت و نژاد سنی از تصوف معروفیه به نام های: «نعمه اللهیه» و «ذهبییه اغتشاشیه» که تظاهر به ولایتی بودن هم دارند و خرقة اتصال فرقه خود را به ابو محفوظ معروف بن فیروزان صائبی (صائبین: فرقه واسطه بین یهودیان و مسیحیان اندواز اهل کتاب (چهار پیر طریقت از جواد نوربخش: ۸۳ پا ورقی)) می رسانند صورت گرفته است. و هر کدام به طور مرموزانه ای نه تنها خویش را شیعه ناب و خالص الولاية معرفی کردند. بلکه برای بزرگان خود مدعی نیابت خاصه شدند. به این معنی که رئیس وقت فرقه را نایب خاص با واسطه دانسته، این اعتقاد غلط را بر جامعه اسلامی تحمیل می کردند. حتی پارافرا تر گذاشته با طرح مسائل و تعاریفی که نشان دهنده موقعیت رئیس صوفی باشد، او را چنان می ستایند و بالقاب و توصیفهائی مورد تجلیل قرار می دهند که سزاوار امام معصوم می باشد.

جواد نوربخش مدعی جانشینی ذوالریاستین نعمه اللهی به دروغ پردازی معروف کرخی توجهی نداشته او را در بان امام رضانمی داند. (مأخذ پیشین: ۸۴) در القابی که به رئیس صوفی می دهد «قطب» را از جمله آنها می آورد و می نویسد: «از آن رو که انسان کامل است و جهان علم و معرفت الهی پیرامون محور وجود او می چرخد» (خرابات از جواد نوربخش: ۱۲۵) او را قطب لقب داده اند.

همو چنان ماهرانه در تقسیم بندی خلافت به حسب اعتقاد صوفیه که عالمان دینی را صاحبان علم ظاهر اسلام می دانند و خویش را دارای علوم باطنی اسلام می شناسانند، درباره خلافت این قول رامی پذیرد و می نویسد: «خلافت دو قسم است، خلافت صغری و آن امامت و ریاست ظاهری است که مخصوص عالمان دین می باشد، زیرا آنها را صاحب علوم ظاهری اسلامی می شناسد. چنانکه از عزالدین کاشانی نقل می کند: «علم

دو علم است، علم ظاهر و علم باطن، علما ظاهر مفسران و اصحاب حدیث و فقها هستند. علمای باطن صوفیان، «فرهنگ نوربخش: ۱۴۱/۵»

و دیگری خلافت کبری و آن ریاست باطنی است چنانکه علی رابود. (همان مأخذ: ۵۰/۲) یعنی چون مدعی است صوفی دارای علوم باطن اسلام می باشد، پس این خلافت به آنها اختصاص دارد و با جمله «چنانکه علی رابود» تفهیم می کند که رئیس صوفی دارای چنین موقعیت و مقامی است. به قول شاه نعمت الله استناد می کند «اولیاورثه بواطن انبیاء اند و علماورثه ظواهر» (همان مأخذ: ۲۴۲/۳)

یا آنچه درباره موقعیت «ولی» در تصوف می نویسد، قول عبدالرحمن سلمی را پذیرفته در شأن و مرتبت ولی صوفی می گوید: «تمام کون به ولایت وی ناطق است» (همان مأخذ: ۲۴۵/۳)

و چون این «ولی» را در تصوف انسان کامل می شناسد که خلیفه حضرت حق می باشد در تعریف اومی گوید: «در مرتبه دل، عالمی است کلی که اسم جامع یعنی الله به او دانسته شود». (همان مأخذ: ۲۴۷/۳) یعنی «الله» را که حرام است بدون پیشوند به مخلوق اطلاق کنیم به رئیس صوفی اختصاص می دهد.

جواد نوربخش مدعی ریاست فرقه نعمه الهی، رئیس وقت صوفی راصحاب ولایت کبری می داند که کون به ولایت او ناطق است و حقایق نهفته درون «الله» به واسطه او دریافت می شود. و این جایگاه مخصوص امام- علیه السلام- است هر کس مدعی شود خروج از حاکمیت خدا و پیامبر نموده و مسلمان در زمره امامان ضلالت است.

محمد حسن اصفهانی صفی علیشاه نعمه الهی در معرفت قطب که آن را به رئیس صوفی اختصاص می دهند، می نویسد: «در زمان غیبت امام، وجودش کافی از وجود امام باشد، چیزی بر او مجهول نباشد. عجز از هیچ چیز نداشته است». (دیوان صفی علیشاه چاپ اسلامی: ۲۲۰)

جای دیگر درباره پیر کامل و شیخ مکمل می نویسد: «در شریعت خلیفه محمد مصطفی است و در طریقت به نص ولایت، نایب مناب علی مرتضی». (عرفان الحق: ۹۲-۹۳) چنین فردی را در تمامی ازمنه لازم می داندمی نویسد: «در هیچ زمانی قطع فیض نشود و باب لطف مسدود نگردد و عالم از وجود چنین شخصی که مصداق کریمه انی جاعل فی الارض خلیفه است، طرفه العینی خالی نماند و او را در عالم ملک و ملکوت تصرفاتی است. به یک نظر مری ظواهر اشیا است و به یک نظر مکمل بواطن امکان». (عرفان الحق: ۹۰)

جای دیگر درباره قطب می نویسد: «مظهر ذات وزبده ممکنات، نگر عرش است و داور فرش، به معنی علی است و به صورت ولی، به حقیقت غائب و به ولایت ذاتش قائم است و لطفش دائم، به عنایت هادی است

وبه هدایت مهدی، به ظاهر خلق است و به باطن حق، به جمال رهبر است و به جلال قلندر و قلندری اشاره به ولایت است.» (عرفان الحق: ۱۳)

به لحاظ همین خیالبافی در تفسیر «ایاک نعبد و ایاک نستعین» (تفسیر قرآن منظوم صفی: سوره حمد) که در سوره حمد است می نویسد: باید صورت خدارا در نظر گرفت. در نبودش صورت پیامبر و امام. چون اینان نیستند صورت مرشد را در نظر آوریم. باین مرموزانه گوئی رئیس صوفی را در مقام امام و پیامبر قرار می دهد. از آرای این صوفی فرقه دار معروف نعمه الهی استفاده می شود که او امثال خود را نایب مناب علی مرتضی دانسته و باب لطف الهی می داند که در زمان غیبت امام - علیه السلام - کفایت کننده نعمت ولایت با امامت می باشد. در حقیقت او را از نایب خاص هم بالاتر می داند. و می دانیم بعد از غیبت کبری، اینگونه ادعاهای ضلالت آور به تعبیر حضرت زهرا در خطبه فدک مخصوص امامان کفر است.

ملاسلطان گنابادی: پس از اینکه بحث جامع و کاملی پیرامون نقش ولایت در پذیرش عبادات می نماید (ولایت نامه ملاسلطان گنابادی: ۷۱) صورت عملی بیعت را در تمامی دوران امامت از ضروریات اصلی ولایت دانسته، لکن آنچه توجه خواننده را جلب می کند، مرموزانه نگاری اوست که به طور صریح و همه فهم درباره ی مقصودش نمی نویسد. به همین لحاظ نمی توان فهم کرد منظور از بیعت که به آن حساسیت نشان داده با چه کسی است؟ با امام معصوم یا بر اساس نوشته اش «نایب امام {است} که او را نیز مظهر تام خدا» (همان مأخذ: ۸۰) می داند و مهم تر منظور از «نایب امام» نوابی می باشند که به نص امام معصوم - علیه السلام - منصوب شده اند یا اشخاصی مانند روسای صوفیه که مدعی نیابت در ایام غیبت کبری هستند؟!

ولی خوشبختانه این پنهان داری و مرموزانه عمل کردن چندان ادامه نمی یابد، می نویسد: «اندک معصیتی پیوند ولایت را بخشکاند که مرتد فطری شود و توبه پذیر نباشد که درباره او فرمودند بزرگان دین که مردود شیخی را اگر تمام مشایخ عالم جمع شوند و خواهند او را اصلاح کنند نتوانند.» (همان مأخذ: ۸۳) در این جایگاه، صریحاً به این منظور اشاره داشته تفهیم می کند که نایب امام از دیدگاه ملاسلطان گنابادی، همان بیعت گیرنده از صوفی است. این بیعت را پیوند به ولایت معصوم دانسته، می نویسد: «پیوند ولایت بدون بیعت حاصل نمی شود و همین بیعت است که ازارکان اسلام شمرده شده.» (همان مأخذ: ۲۲۶) به همین اعتبار چون بر اساس فرموده امام باقر - علیه السلام - اصل اصول می باشد، صراط مستقیم است و این بیعت را همان صراط مستقیم می داند و می نویسد: «تاین صورت ظاهر نشده است فی الحقیقه سالک، سالک الی الطریق است نه الی الله» (ولایت نامه ملاسلطان گنابادی: ۱۹۹) در طول همین بحث جامع که شأن ذکر قلبی (هو الله) را در کنار نماز قرار می دهد، کار خود آوری در دین را به اینجای می کشاند «صورت مرشد را به نظر آوردن از ذکر هم در این باب تأثیرش بیشتر بود، زیرا که صورت بشری مرشد از جهت موافقت

ومظهریت او برای صورت ملکوتی او که پیوند ولایت باشد سبب تامه دارد. (همان مأخذ: ۱۹۹) و عجیب است بدون ارائه دادن مدرکی مدعی می شود: «این طریق از معصوم یدأبه یدونفسابه نفس به مارسیده است» (همان مأخذ: ۲۰۰) حکم یدأبه یدونفسابه نفس معلوم است همان صورت شجره پراز اشکال و ایرادی است که مکرر در مکرراتش قطع شده است. (به کتاب درکوی صوفیان از آقای سید تقی واحدی رجوع کنید.

در بحثی دیگر (از صفحه ۲۱۵ ولایت نامه) بانگارش دیر فهم، طرح «عالم صغیر» و «عالم کبیر» را مطرح کرده مدعی می شود مطابق یکدیگرند و بعد می نویسد: به این معنی «که آنچه در عالم کبیر باشد، باید نمونه او در عالم صغیر باشد و آنچه در عالم صغیر واقع شود باید حقیقت او در عالم کبیر واقع شود.» تا اینکه ادعای کند «پس آ» اخباری که در غیبت حضرت قائم وارد شده، تمام آنها در عالم صغیر جاری خواهد بود و آن اخباری که در خصوص ظهور حضرت قائم رسیده است باید در عالم صغیر صادق آید. (ولایت نامه گنابادی: ۲۱۵) و با «دست به دست یامشاخ آن بزرگواران {روسای صوفیه} دادن از این انتظار بیرون آمد.» (همان مأخذ: ۲۱۶) او در این گفتار «شیخ» را در ردیف و شأن قائم - روحی فداه - قرار داده است.

البته از اینگونه گفته های ملاسلطان گنابادی بوی «مهدویت نوعی» که در تصوف مرسوم است (به صالحیه تألیف ملا علی گنابادی رجوع کنید: ۱۶۲ ح ۱۹۱) استشمام می شود و به همان اعتبار خویش را «مهدی زمان» می داند، پی می بریم با اینکه خود «قائم» عصر خود محسوب می شود «مظهر تام خود و صورت ملکوتی امام است. پس جمله صفات خدایی و تمامی خصال امام را دارا خواهد بود» (ولایت نامه ملاسلطان گنابادی: ۸۰) رسیدن به این «صورت ولی الامر ایمانی» راهمان صورت امام - علیه السلام - می داند و معتقد است این «حب علی {است} که هیچ سیئه به او ضرر نمی رساند.» (همان مأخذ: ۷۵-۷۶) و عجیب است که به دصهاتن مانند «شیخ عباسعلی کیوان قزوینی» منصور علی شاه ضرر زد و از حاکمیت ملاسلطان بیرون انداخت.

دقت کنید ملاسلطان در اینجا بیعت باروسای صوفی راهمان دوستداری علی بن ابیطالب می داند که به فرموده رسول خدا هیچ گناهی به آن زیان نمی رساند. (کشف الغمه: ۱/۱۳۷) یعنی اگر کسی این بیعت را داشته باشد گناه به آن زیان نمی رساند. سپس وقتی ملاسلطان گنابادی ادعای نیابت و مهدوینی را که شکل و موقعیت مهدویت قائم آل محمد است با خیال پردازی های بی اساس جا انداخت می نویسد «آگاه باشید اگر مردی تمام عمر» شب در نماز و روز در روزه باشد و جمیع مال خود را تصدق بدهد و در تمام عمر به حج رفته باشد و ولایت (بیعت با رئیس صوفی) ولی امر (مرسوم در صوفیه) خود را نداشته باشد، جمیع اعمال او به دلالت کردن و امر کردن او هیچ حق بر خدا نخواهد داشت و از اهل ایمان هم نخواهد بود. بلی نیکوکاران این

خرقه را خداوند به فضل رحمت خود داخل بهشت خواهد کرد» (ولایت نامه گنابادی: ۷۴) و برای اینکه خواننده را در نتیجه گیری برای ادعای امامت و مهدویت که دارد گیج و سرگردان کند تا نتواند او را با ادعایش بشناسد در پی می نویسد: «از این خبر معلوم می شود که هیچ یک از عبادات و ارکان اسلام بدون ولایت هیچ فایده ندارد.» (همان مأخذ: ۷۵) و با طرح «ولی امر ایمانی» که از نظر گذشت تفهیم می کند منظور ملاسلطان همان ولایتی است که برای غیر معصوم قائل شده و به امثال خود اختصاص داده است. فرزندش ملاعلی گنابادی موضوع را روشن می کند، او می نویسد: «هر کس از ولی وقت سرپیچد، اگر هفتاد سال عبادت کند و ریاضت کشد، نفع نبخشد و به جائی نرسد.» (صالحیه: ۲۱۹) منظور از «ولی وقت» همان «ولی امر ایمانی» است که برای هر صوفی عضو در فرقه به امثال خود اختصاص داده است. و در هر عصری به یکی از روسای فرقه اختصاص دارد.

آنچه در این جایگاه با ادعاهای نقل شده دقت می طلبد اینست که باید به روایت رسول خدا - صلوات الله علیه و آله - خطاب به علی امیر المؤمنین توجه کنیم. حضرتش فرموده اند: «یاعلی اگر بنده ای به اندازه ای مدتی که نوح در میان قومش زندگی کرد خدای را عبادت کند و همانند کوه احد طلا و نقره داشته باشد و آن را در راه خدایانفاق کند و آنقدر عمرش طولانی شود که هزار بار حج کند و آنگاه میان صفا و مروه کشته شود، و ولایت و دوستی تو را نپذیرفته باشد بهشت را نخواهد ببیند و داخل آن نشود.» (بشاره المصطفی: ۹۵)

ملاسلطان و ملاعلی دورئیس تصوف گنابادی، خویش را در مرتبت علی بن ابیطالب امیر المؤمنین - علیه السلام - قرار داده، و معتقدند اگر کسی از امر ایشان و بیعت مرسوم در فرقه ایشان سرپیچی کند، عبادات و طاعاتش قبول نیست! آیا صاحب این کلام با چنین ادعائی برخلاف قاعده مقرر اعتقادی اسلامی شیعی معتقد نیست؟!

آیا آنجا که ملاعلی گنابادی درباره صاحب ولایت صوفیه، همان رئیس وقت که او را «کامل زمان» می نامد می نویسد: «اولی از جمیع انبیاء و اولیاء» (صالحیه: ۱۷۳ ح ۱۲۷) است، مدعیان پیشوائی صوفیه را، هم شأن و هم مرتبت و هم منزلت با امامان اهل بیت نمی دانند و افضل می شناسد و اگر منظورش از «اولیاء» ائمه طاهرین باشند، آنهارا حتی از امامان هم بالاتر نمی شناسند!

خصوصاً با این معیار که عدم شناخت این «کامل زمان» را به اعتبار حدیث «من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» مرگ جاهلیت دانسته، به همین لحاظ ریاست رئیس صوفیه را از جمله ضروریات همه دوره ها (صالحیه: ۲۱۶ ح ۲۶۹) می داند و شناخت او را از جمله فرایض ایمان آور دانسته تا مرگ جاهلی در میان نباشد. در صورتی که این روایت به صورت های مختلف درباره شناخت امام معصوم - علیه السلام - شرف صدور یافته است (محاسن برقی: ۱/۲۵۱/۴۷۴) و هر کجا به وسیله هر کس درباره شخص گفته

شود و او غیر معصوم را در جایگاه معصوم - علیه السلام - قرارداداده برایش عصمت و امامت آسمانی قائل شده، که این چنین فردی را از حریم لا اقل تشیع که روح اسلام راستین می باشد بیرون می راند.

ملاعلی گنابادی در راستای این کار رابه جائی می رساند که می گوید: «در قرآن هر جالفظ الله است تفسیر به علی و انسان کامل شده که بروئی الله است و بروئی علی است» (صالحیه: ۱۳۸) از این که علی و انسان کامل را دو شخص جداگانه فرض کرده، منظورش از انسان کامل رئیس وقت صوفیان می باشد. (برای شناخت انسان کامل به کتاب گرانقدر «نخستین تجلی» تألیف عارفه کامله کوکب اعظم کاکوئی از انتشارات مهتاب رجوع کنید)

این همان ادعای حاج علی آقا تابنده رئیس دیگر گنابادی است که می نویسد: «ولایت جزئی قمریه مربوط به اولیاء جزء است» (خورشید تابنده: ۱۴) که موجب می شود امام - علیه السلام - به او اجازه دهد «پیوند ولایت را از وجود او به وجود دیگری» (همان مأخذ: ۲۳) برساند. «شیخ لاحق از شیخ سابق» (همان مأخذ: ۲۵) دریافت می کند. در حقیقت رئیس صوفی را واسطه انتقال ایمانی ولایتی بین امت و امام می داند و اینکه ادعای اتصال به امام زمان را هم طرح کرده و این در طول تاریخ مدعیان «باییت» بی سابقه است. هیچکس اینگونه طراحی نکرده که فردی با چهل واسطه اجازه نیابت از امام زمان دارد. که روسای فرقه گنابادی این او را مدعی شده اند.

نباید فراموش کرد این اجازه مسلسل همان حقیقت تشیع می باشد که سلطان حسین تابنده مدعی شده نزد ماست. (باب ولایت نوشته جذبی: ۳۰) چنانکه می بینیم آقای شهرام پازوکی نویسنده گنابادی به تبعیت از رئیس خود می نویسد: «ولایت، حقیقت تشیع است.» (فصلنامه عرفان ایران از نشریات فرقه گنابادی: ۸۰/۷)

جای دیگر نیز مدعی می شود: «حقیقت تشیع واصل آن، امر امامت، ولایت ائمه اطهار است.» (همان مأخذ: ۶۰/۸)

که آقای سلطان حسین تابنده گنابادی ادعا دارد نزد ماست. (حقیقت تشیع نزد ماست و خلاصه زبده همه مسلمین می باشیم و دارای ارتباط معنوی و قلبی با پیشوایان دین هستیم. (باب ولایت: ۳۰۱) دکتر نورعلی تابنده رئیس وقت گنابادی نیز به آن توجه نموده می نویسد: «اساس تصوف فقط همان مسأله وصایت است نه سایر مطالب زائد» (فصلنامه عرفان ایران از نشریات فرقه گنابادی: ۱۷/۷) که بنا بر ادعای سلطان حسین تابنده نزد رؤسای صوفی گنابادی می باشد.

در این صورت صوفیه مدعی وصایت و خلافت در پی ائمه طاهرین می باشند و معتقدند امامت استمرار نبوت است و قطبیت استمرار مهدویت. چنانکه مقصود ذهبیه اغتشاشیه از قطب هر عصر و زمانی مردان کامل و اولیای

جزئی هستند که به درک فیض ولی علی الاطلاق امام زمان که قطب الاقطاب است نائل آمده اند. (ذهبیه تصوف علمی- آثار ادبی: ۱۶۳) این همان رئیس صوفی است که مرحوم سیدعلی لامع قزوینی نایب رئیس نعمه الهی کوثرعلیشاهی چنین معرفی اش می کند: «غیراز امام قائم، امام دیگری لازم است در هر دوره انسان بشناسد، اگر شناخت چنان است که باقائم است. اهل طریقت مرشد خود را آن امامی می دانند که هر که اورا شناخت مثل این است که باقائم است» (تبصره العارفین: ۴۷) به خط آقای علی فرخی مؤلف کتاب داستان عشق پیران. «به گفته شیخ مؤذن خراسانی رئیس صوفیان ذهبی «عالمیان در پناه دولت وسایر همت اوزندگان می کنند» (ذهبیه تصوف علمی- آثار ادبی: ۲۶۲) به نقل از تحفه عباسی) و «در هر عصری به اجزاء عالم افاضه نور می نمایند» (سبع المثانی: ۶۴)

دقت کنید همان شئوناتی را که مخصوص حجه بن الحسن العسکری- ارواحنا فداه- می باشد به مرشد و قطب و شیخ صوفیه نسبت می دهند و جز این نیست که می خواهند به خواننده تفهیم کنند اینان وصایت یا نیابت امام زمان- ارواحنا فداه- را دارند.

شیخ محمد حسن اصفهانی صفی علیشاه می نویسد: «امر خلافت رسول رابه نص قائلیم و کسی که امر خلافت رابه نص داند ناچار است امر ولایت رابه طریقه سلسله (مرسوم در تصوف) جاری داند، دخلی به علم وزهد و اظهار اخلاق و نماز شب و نماز جماعت و وعظ ندارد، کسی که مدعی امر ولایت بدون نص باشد، قشری سنی یا ناصبی است نه ولی عارف موحد.» (دیوان صفی علیشاه چاپ اسلامی: ۳۰) در معنای نظر صفی علیشاه تمامی مفاخر عالم تشیع که با تصوف مخالف هستند و حتی این مخالفت را اظهار داشته اند «قشری سنی» و «ناصبی» یعنی دشمن و دشنام دهنده به علی امیر المؤمنین می باشند. و همومی گوید: «اگر کسی مدعی شود که شما هاجه دلیلی بر اتصال این سلسله به امام دارید؟ جواب این است همان دلیلی که شما بر اتصال امامت دارید.» (دیوان صفی علیشاه چاپ اسلامی: ۳۰)

دلیل اتصال امامت، خطبه غدیری رسول اکرم و روایات زیادی است که از ناحیه مقدسه پیامبر اکرم در متون روایتی شیعه و سنی ثبت است و مهم تر نص امام قبل برای امام بعد می باشد. و امر الهی در حجه الوداع و رخداد واقعه غدیر خم است. ولی صوفیه دلیلی برای اتصال سلسله خود به امام ندارند.

و اگر شجره ای رابه امام می رسانند اتصال غیر قبول عقلی و نقلی می باشد که در چند جای آن مانند رابطه بین معروف کرخی و امام رضا- علیه السلام- چون اوقبل از حضرت مرده است و این باقانون قطبیت منافات دارد، علاوه جنید بغدادی صریحاً نسبت خویش رابه سری سقطی نفی می نماید (به کتاب دیدی که راز پنهان آخر شد آشکارا رجوع شود). و از عصر مجذوب علیشاه کبوتر آهنگی به بعد که تمام اجازات جعل و نشانه های

انرا محققان به دست آورده اند. (به کتاب از کوی صوفیان تاحضور عارفان آخرین چاپ که به نام «در کوی صوفیان» منتشر شده است رجوع شود.)

وعجیب است با این بی اعتباری و بی سندی کسی را که با آنها بیعت نکرده است گمراه می دانند. صفی علیشاه می نویسد: «صراط الذین انعمت علیهم اشاره به صراط نعمت الله است و مغضوب و ضال از این نعمت بی بهره اند و داخل نتوانند شد اگر چه بر همه تکلیف است که در این صراط داخل باشند.» (دیوان صفی علیشاه چاپ کتاب فروشی اسلامیة: ۳۰)

به هر حال آنچه مسلم است روسای صوفیه تحت لوای تصوف برای خود ولایتی قائل هستند که در انحصار امامت، استمرار نبوت خاصه است. به سروده شیخ ابوالفضل عنقار و ضه خوان قزوینی دقت کنید:

در مراتب او بزرگ و نایب است	فیض یاباز آن امام غایب است
خاص ارشاد دست و دل آگاه اوست	نایب عام و ولی الله اوست
هادی وقت است و هدی زمان	صاحب امر و امامانس و جان

(انوار قلوب السالکین: ۴۸)

این ادعا چنان به نزدیکان و مریدان که حلقه صوفیان را تشکیل می دهند القامی شود که آن ها هم از اثر شحات داشته و هر کدام در فرقه ای طبل امام زمان بودن رئیس آن رابه صدادری آوردند برای نمونه مرتضی سرافراز در باره محمد عنقا پسر ابوالفضل که پدر صادق عنقایی باشد می نویسد: جز خدا و او را نشناسد، عنقارا که براریکه اقتدار در قله کوه قاف قربت و عزت مستقر است کسی جز او را نشناسد» هر چند که بین مردم است «در لباس خلق الناس ولیکن اهل الله است و بالله یار» (عنقای قاف غنا: ۲۹) این ادعا از آنجا گرفته شده است که رسول خدا در شأن و منزلت علی مرتضی می فرماید: یا علی، عرف الله الا ناوانت و ما عرفنی الا و انت و ما عرفک الا الله و انا» ای علی! خدا را جز من تو کسی نشناخت و مرا جز خدا و تو کسی نشناخت و تو را جز خدا و من کسی نمی شناسد. (القطره: ۱/۱۴۰ ب ۲ ح ۱۴۳ تا ویل الآیات الظاهره: ۱۴۵ مناقب ابن شهر آشوب: ۳/۲۶۷ مختصر بصائر الدرجات: ۱۲۵ و ارشاد القلوب دیلمی: ۲۰۹)

ای کاش کار تجلیل و تکریم که مردم را فریب می دهد و آن ها را به تعظیم و سجده رئیس فرقه وامی دارد به همین ختم می شد. بخوانید قضاوت باشما، مرتضی سرافراز که از صوفیان ثناگوی فرقه اویسیه است در شرح کچلی جلوی سر محمد عنقا رئیس فرقه اویسی چنین می نویسد: «التوحید اسقاط الاضافات» (عنقای قاف غنا: ۶۸) و بعد مدعی می شود «صورت مطهر نورانی او مظهر رسول الله می باشد» او: حامی از جامعیت کلیه اسماء و صفات الهی در آدم است و لذا به صراحت بین انسان کامل می باشد تا نپنداری که حق از راه جدا است» و مطلب این تعریف در باره محمد عنقار ابا «من رأنی فقد رأی الحق» (همان مأخذ پیشین: ۷۷- این کلام رسول خدای باشد که فرموده اند: هر کسی من را ببیند خدا را دیده است) به پایان می برد یعنی هر کس او را ببیند خدا را دیده است.

همین فرد را موجودی لاهوتی بدانند که «به عرصه ناسوت نزول اجلال فرموده و جهان را به دلارای ولای خود منور» (عنقای قاف: ۶۶) گردانده، «افضل واکمل اهل جهان الامام المؤید» (عنقای قاف: ۳۱) شناساند که «ولی جلی، نور علی» (همان مأخذ پیشین) می باشد.

باید بدانیم منظور از «ولی جلی» مقصود شخص مقابل «ولی خفی» است که حضرت امام زمان - روحی فداه - است یعنی در غیبت «محمد عنقا» نمونه آن «ولی» می باشد که در غیبت قرار یافته، سپس اضافه می کند «مصدق حقیقی ما ینطق عن الهوی می باشد» (عنقای قاف: ۴۱) و می دانیم که آیه مورد استناد در شأن رسول اکرم نازل شده است و اختصاص به ختمی مرتبت و ائمه طاهرین دارد.

البته اینان تحت لوای تظاهر به اسلامیت و مسلمانی و دوستداری علی امیرالمومنین پارافراتر گذاشته، امثال این کارمند دربار پهلوی را «مظهر اسم { بلکه خود } اسم اعظم» (عنقای قاف: ۹۶) معرفی کرده اند و بالقب مولى الموالى آیت کبری حق قدوه الموحدين استاد الاولیاء محمد عنقا (عنقای قاف: ۸۴) ستوده اند. عجیب اینجاست با چنین ادعائی که در تشیع جایگاهی ندارد و مخصوص رهبران ضلالت می باشد باز درباره او مدعی می شوند «شیعه حقیقی واقعی حضرت شاه ولایت» (عنقای قاف: ۱۱۰) است.

خنده آور است محمد عنقا رئیس تصوف اویسی که دید چگونگی او را در معرض نمایش در آورده اند می گوید: «علی که امام است نمی تواند سنگینی بار نبوت را تحمل کند» (عنقای قاف: ۵۱۱) آن وقت چطور او «امام مؤید» است و می تواند بار ولایت را به دوش کشد و تحمل نماید؟!

البته اگر فرصتی یا سعادت نصیب شود تا در راه افشای پنهان داری های مدعیان قطیبت، در حقیقت خرقة داران علی امیرالمؤمنین مطالعاتی وسیع صورت پذیرد، همگان متوجه این راز سر بسته می شوند که درویشان فرقه دار تحت لوای دوستداران علی بن ابیطالب چه مقاصد شومی را در راه انهدام تشیع یعنی ولایت و امامت آل علی - علیهم السلام - دنبال کرده و می کنند. باید باور داشت صوفیان معاصر ما هر کدام فتنه در تشیع به شمار می روند که امامت را به بیراهه کشانده، خویش را نتیجه اولیائی می دانند که از امامت هستند.

ادعای نص

در تصوف فرقه ای

نص که «اقتدابه آداب ایزدی» است (فرهنگ معین: ۴/۴۷۴۰) و «جزاحتمال یک معنی در آن» نمی رود یعنی «تاویل در آن جایز» (همان مأخذ پیشین) نیست، حکم آشکار و صریحی است که از ناحیه ی خدای تعالی یا امامی که برگزیده خداوند و پیامبر است و دارای همان موقعیت می باشد. درباره حکمی شرف صدور یابد؛ مانند منصب الهی، خلافت بعد از حضرت ختمی مرتبت و امامت و تعیین امام بعد از اتمام دوره رسالت و نبوت. که به اعتبار آن پیشوایان آسمانی بر مردم امامت می کنند. و دیگران را که چشم داشت به این منصب آسمانی دارند کنار می زند.

صوفیه در این اواخر به نتیجه رسیده بودند که زمان سودجویی از شهرت غلط انتساب فرقه خود به علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - تمام شده، نمی توان به نقدهای علمی و استدلالی محققان چیره دست با «یاعلی مدد» گفتن ها پاسخ گفت، بلکه می بایست برای تمامی آنچه مدعی آن هستند پشتوانه عقلی و نقلی ارائه دهند. از طرفی پیشینیانی مانند شیخ محمد حسن گنابادی معروف به صالح علیشاه که اصولاً زرع نکرده پاره می کرد و برای اینکه جواب سئوالی را بدهد می گفت: «رهبر الهی باید از طرف خداوند مستقیم یاب و واسطه تعیین گردد.» (عرفان ایران نشریه گنابادی: ۱۰/۱)

و آقای نورعلی تابنده نیز مدعی می شود: «فکر شیعی انتصاب رهبر و فکر سنی یعنی انتخاب رهبر» (همان مأخذ پیشین: ۱۵/۷)

ملاعلی گنابادی معروف به نورعلیشاه موضوع را روشن تر بیان می کند، او می نویسد: «ما جمهوری نیستیم که امامت و ریاست را به افکار مردم بدانیم بلکه اختیار حق است» (رساله سعادتیه: ۸۳) این سه گفتار روسای گنابادی هر چند اثبات کننده اینست که در تشیع، امامت به نصب است، ولی در حقیقت مقدمه ای می باشد برای رواج ناروایی در تشیع چنانکه در نوشته سید هبه الله جذبی مروج فرقه گنابادی می خوانیم: «مجازین در زمان غیبت باید دارای نص (یعنی) اجازه مسلسل باشند که به امام منتهی گردد.» (رساله باب ولایت از جذبی گنابادی: ۲۹۱)

با همین اعتباری اعتبار مدعی شده اند: «خود امام زمان کسانی را معین فرمود که از طرف امام زمان بیعت بگیرند و این تا موقعی است که امام زمان ظاهر شوند همان کسانی که از طرف امام زمان اجازه داشتند برای گرفتن بیعت بایستی با آن های بیعت کرد تا وقتی امام زمان ظاهر شوند.» (رساله جذبیه تألیف شیخ فرقه گنابادی: ۵۳)

ملاعلی گنابادی معروف به نورعلیشاه موضوع راروشن تریبان می کند، اومی نویسد: «ماجمهوری نیستیم که امامت و ریاست رابه افکارمردم بدانیم بلکه اختیارحق است. (رساله سعادتیه: ۸۳) این سه گفته ی رؤسای گنابادی هرچند اثبات کننده اینست که در تشیع، امامت به نصب است، ولی در حقیقت مقدمه ای می باشد برای رواج ناروائی در تشیع چنانکه در نوشته سیدهبه الله جذبی مروج فرقه گنابادی می خوانیم: «مجازین در زمان غیبت باید دارای نص (یعنی) اجازه مسلسل باشند که به امام منتهی گردد.» (رساله باب ولایت از جذبی گنابادی: ۲۹۱)

باهمین اعتباری اعتبار مدعی شده اند: «خود امام زمان کسانی رامعین فرمود که از طرف امام زمان بیعت بگیرند و این تاموقعی است که امام زمان ظاهر شوند همان کسانی که از طرف امام زمان اجازه داشتند برای گرفتن بیعت بایستی با آن های بیعت کرد تا وقتی امام زمان ظاهر شوند.» (رساله جذیه تألیف شیخ فرقه گنابادی: ۵۳) ملاعلی گنابادی به این انتخاب شکل شرعی مرسوم نزد خدا و پیامبرانش رامی دهد، می نویسد: «هریک از اولیای عظام را در زمان حیات وممات خلفا و نواب لازم (است) که رشته دعوت منقطع نشود که در بقاع ارض و در جمله زمان حکم یا ابیها الرسول بلغ ما نزل جاری باشد.» (صالحیه چاپ سوم: ۳۴۶)

دقت کنید نامبرده که از روسای فرقه گنابادی است رئیس ماقبل رادر مقام رسول خدا قرار می دهد چنانکه جواد نوربخش نعمه الهی هم می گوید: «چون نبی امت آمد شیخ قوم» (تفسیر منظوم سوره حجرات: ۱۹) و انتخاب شده برای ریاست آینده رادر حد و مقام علی بن ابیطالب می شناساند و آنچه راموجب این انتخاب گردیده یا «بر حسب امر غیبی و اشاره ربیبی» (یادنامه صالح: ۴۴) متن اجازه ای که ملاعلی گنابادی برای پسرش صالح علیشاه گذاشته است (از طریق وحی یا اسماء الهی وانمود می کند).

پس اگر شیخ محمد حسن گنابادی می پذیرد «رهبر الهی باید از طرف خداوند مستقیم یابه واسطه تعیین گردد» می خواهد مسئله فرقه و ریاست خود را تثبیت کند که تعیین شده ای الهی است.

واگر نورعلی تابنده می پذیرد «فکر شیعی انتصاب رهبر و فکر سنی یعنی انتخاب رهبر» است منظورش نقل دورأی علمی از دو گروه اسلامی نیست، بلکه می خواهد بگوید روسای فرقه من انتصابی هستند و انتخاب مردم نمی باشند و چون انتصابی است حتما به وسیله مشایخ فرقه نعمه الهی به امام می رسد. که این در ایام غیبت نشانه ضلالت و گمراهی است و شخص آن به فرموده امام زمان کذاب است.

واگر ملاعلی می نویسد: «ماجمهوری نیستیم که امامت و ریاست رابه افکار مردم بدانیم بلکه اختیار حق است» می خواهد اثبات کند روسای فرقه مارانه تنها مردم تعیین نمی کنند بلکه خداوند معین و مشخص می نماید. درست مانند تعیین امام که نباید مردم در آن نقشی داشته باشند.

چنانکه همین ملاعلی انتخاب رئیس صوفی راحکم «یا ابیها الرسول بلغ ما نزل» می داند که از نظر تان گذشت.

سلطان حسین تابنده که می داند پذیرش اینگونه ادعاها برای مؤمنان آگاه، که بامبانی اسلامی آشنا هستند سنگین، بل غیر قابل قبول است درباره انتخاب فرزندش علی تابنده برای جانشینی به سید هبه الله جذبی می نویسد: «شاید اعتراض و ایراد (برای جانشینی فرزند علی باشد) ولی حضرت عالی تذکر می فرمائید که مافکر ناقص خود را نباید مقیاس الهی قرار دهیم بلکه به جنبه امر و دستور متوجه باشیم.» (خورشید تابنده: ۸۵۴) دقت کنید، بسیار ظریف و مرموزانه مدعی نص الهی شده است که خداوند برای تعیین علی تابنده فرزندش به جانشینی خود، خدای تعالی به او امر و دستور داده است. حالا چه کسی جرأت دارد پرسد چه دلیلی برای صحت این ادعا درست دارید؟!

نورعلیشاه اصفهانی نعمه الهی نیز مدعی است: «در هر قرنی از اقران و هر آنی از اوان که به حسب صورت نبی ای از انبیاء مأمور به رسالت شده یک نفر از اولیاء را» (مراحل الساکین: ۱۷۳) برای بعد از خود انتخاب کرده، شیخ وقت را با این تعبیر پیامبری داند و جانشین او را «ولی» می شناسد. به لحاظ همین ادعای بدون پشتوانه عقلی و نقلی می باید عملی را که برای تعیین رئیس فرقه صورت می گیرد نیز از جانب خدای تعالی باشد. و لذا در بررسی آثار این طایفه متوجه می شویم که شدیداً به این موضوع توجه شده است. چنانکه ملاحسین گنابادی می نویسد: «و چون اشاره غیبی شده بود در این باب (که باید تعیین جانشین شود) لهذا تأخیر را روان داشتیم.» (صالحیه: ۳۴۶) و شیخ محمد حسن صالح علی شاه نواده او نیز در اجازاتی که برای مبلغان فرقه گنابادی نوشته می نویسد: «حسب الاشارة غیبی ما ذون و مجاز نمودیم.» (نامه های صالح: ۲۰)

در پی این ادعاهای واهی و بعضاً تشریفات اختراعی که به نظایرش در زندگی مدعیان امامت اشاره کردیم و خواندید امثال آقای حاج سید محمد حسین خبره فرشچی، آتش این ادعای ارتباط با غیبت را برای سپاسی که به لحاظ عضویت هیئت مدیره درمانگاه صالح (خورشید تابنده: ۲۶۰) به ایشان داده شده است شعله ورمی نماید و می نویسد: «به این ترتیب پس از الهامات قلبی و تأییدات غیبی حضرت آقای رضاعلی شاه در تاریخ... فرمان خلافت نورچشم و جانشین معظم خود را بدین شرح مرقوم فرمودند.» (خورشید تابنده: ۸۵۶)

حالا کسی نیست از این عالیجناب فرش فروش سؤال کند شما از کجا و به چه اعتباری از الهامات قلبی مطلع شده و پی به تأییدات غیبی بردید؟ این نیز مانند ادعای بی اعتبار و اختراعی آقای علی تابنده معروف به محبوب علی شاه می باشد که می نویسد: «یگانه ملاک صلاحیت شیخ راهنما چنین نص و اجازه مسلسل وی به ائمه اطهار است که صلاحیت دخالت در امر طریقت را به وی می دهد» (همان مأخذ: ۲۵) در این صورت باید این «نص» ساختگی بی اعتبار و بی پشتوانه اسلامی نیز بدون هیچ بریدگی به امام - علیه السلام - برسد که خواهیم گفت همین باطل هم بی اعتبار است.

منظور از اجازه صریح

چیست؟

هر کسی این حق را دارد در مقابل ساخته هائی که به دین و مذهبش ربط پیدامی کند جو یا باشد. منظور از این همه خیالبافی که در خیلی موارد به عمد طراحی شده است و به آن جنبه آسمانی داده اند چیست؟ در اصل لقمه ای نان با «عشریه» (برای شناختن این بدعت گمراه کننده به کتاب: دیدی که راز پنهان آخر شد آشکارا تألیف استاد مهدی عمادی و کتاب درکوی صوفیان از آقای استاد محقق واحدی رجوع شود...) به کف آوردن و به شکل ریاست خوردن، باغ زعفران خریدن و برج سازی کردن، سفرهای پی در پی خارج از کشور رفتن و... می باشد. یا علاوه بر این آبادانی دنیا منظور چیز دیگری هم هست.

بررسی نشان می دهد صوفیه در تشیع در حقیقت با این اختراع بی پایه و اساس، ادعای داشتن نیابت امام دوازدهم را بطرح اجازه برای خود قائل شده اند و نوعی تعمیم دادن امامت که بعد از اتمام غیبت صغری، هر کس به آن اقدام کند به عمد یا به سهو در تضعیف استمرار ولایت مخصوص نواب عامه حضرت حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - قیام نموده، متقابلاً مدعی نیابت خاصه شده است. که در زمان آن به اتمام رسیده و امام عصر مدعی آن را دروغ گو خوانده اند. (مدرک در بیان آخرین توقع مبارک از نظر گذشت.)

محمد هاشم درویش رئیس تصوف ذهبی اغتشاشی می نویسد: «هریک از ایشان عصر بعد عصر مسلسل می باشند. همچنین ابواب همان باب ولایت اند که بی اذن و اجازه ایشان احدی از طالبین و سالکین داخل در آن باب نتواند شد. لهذا در هر عصری هر سلفی خلفی را در سلسله خود به جهت راهنمایی طلاب الهی تعیین می فرمایند و سلسله خود را به اومی سپارند.» (ولایت نامه محمد هاشم درویش: ۳۲۴)

سلطان حسین تابنده رئیس فرقه گنابادی در اهمیت این اجازه می نویسد: «هر کس دعوی ارشاد یافتوی، بدون داشتن اجازه از شخصی که اجازه او به معصوم و امام زمان - علیه السلام - می رسد بنماید خطا کرده و خودش گمراه و دیگران را هم گمراه می کند.» (سه داستان اسرار آمیز: ۷۲)

با نقل این دو قول از دو رئیس فرقه ذهبی اغتشاشی و گنابادی چنین نتیجه می گیریم: اجازه دلالت بر باب امام زمان بودن دارد و مانع می شود کسی بدون داشتن اذن و وارد آن باب شود و نشانه اینست که مدعی اجازه، خطرناک و گمراه کننده نیست. در صورتی که اصل طرح این موضوع ترسیم نوعی گمراهی است، زیرا جایگاهی در اسلام ندارد.

نورعلی تابنده، رئیس کنونی گنابادی، موضوع دیگری رامی نگارد که بیان کننده منظور از اجازه صریح است. او می نویسد: «در غیبت امام کسی که از جانب حضرت معین شد فقط در همین قسمت یعنی اخذ بیعت از مؤمنین حق داشت» (فصلنامه عرفان ایران نشریه گنابادی: ۱۸/۷) این بیعت گیری ادعای نیابت خاصه با واسطه است که نوعی از آن را تاسید علی محمد باب برای خود ادعا کرده. و مشایخ صوفیه نیز بر آن ادعا هستند. صوفیه مدعی هستند باین بیعت گرفتن از امت اسلامی اورا تا حضور امام زمان دلالت می کنند. زیر امجد الاشراف، صوفی بزرگ ذهبی اغتشاشی می نویسد: «پیر عشق (قطب صوفیه) کسی است که شخص راهمراهی نماید تا حضور شاه عشق که حضرت معصوم - علیه السلام - است.» (تحفه الوجود: ۱۷)

ملاسلطان علی گنابادی نیز می نویسد: «ای عزیز من! اگر خواهی که راه به ملکوت جویی و از نور ملکوت مستنیر شوی و در تحت لوای حضرت قائم داخل شوی و مجاهدی سبیل الله باشی... دست به دست شیخ مجازده.» (بشاره المومنین: ۲۲ مقدمه)

ادعای نیابت

برای طرح قطب و امام یک مظهرند

نیابت در زمان غیبت امام - علیه السلام - قانونی است برای ارتباط پیروان امامت با ولی نعمت خویش و از جمله ارکان و اصول آن تعیین نایب است که متذکر شدیم به دو صورت امکان پذیر می شود، بانص امام که شخص مورد نظر را مشخصه امت معرفی می کنند و انتخاب روایت احادیث که تشخیص آن با خبرگان دینی هر عصر و زمان بوده، اورا به امت امام معرفی می کنند.

در این صورت نیابت خاص و عام به ادعای فرد فراهم نمی آید و حجیت شرعی پیدانی کند، خاصه آن نیاز به فرمان صاحب الامر دارد و نیابت عامه اش نیز تأیید خبرگان است که به ان شرعیت می دهد.

در غیر این صورت هر شخصی با هر موقعیت و مراتب علمی که دارد بدون فرمان صاحب الامر نمی تواند مدعی نیابت خاصه با واسطه، آن طور که در صوفیه علی الخصوص فرقه گنابادی مطرح است بشود و همین طوری آنکه تأیید خبرگان دین رابه دست آورده باشد، ادعای نیابت عامه نمودنش اصالتی نداشته، شرعیت آن بی اعتبار است.

طرح چنین ادعاهای بی اصل و اساس تضعیف مبانی اعتقادی امامت استمرار نبوت است که از زمان حیات پیامبر اکرم نخبگان قدرت طلب عرب آن را در سر داشتند. چنانکه پیشوای سالخورده اسلام مکرر با عنوان فتنه بعد از من به آن اشاره نموده اند. و مهم تر اینکه امامت را تنها جایگاه گرفتار نیامدن به آن فتنه دانسته، فرموده اند: «پس از من فتنه واقع می شود، و چون چنین باشد همراه علی بن ابیطالب

باشید...» (بحار الانوار: ۳۸/۳۲ تاریخ دمشق ابن عساکر امام علی): ۴/۱۵۷ فضائل الخمسه: ۳/۱۸۸ اسد الغابه: ۵/۲۸۷) ابوذر نیز به همین اعتبار می گوید: «بعد از من فتنه خواهد شد و هیچ گریزی از وقوع آن نمی باشد و چون فتنه پدید آمد بر شما باد که به کتاب خدا، قرآن و بزرگ مرد اسلام علی بن ابیطالب تمسک جوئید و آن دوران را همانم آید» (بشاره المصطفی: ۸۵)

بررسی تاریخ گویای اینست که در پی به رفیق اعلی پیوستن رسول اکرم (ص) هنوز بدن مطهرشان را غسل نداده بودند، فتنه ای را که از آن برای امت و اسلام می ترسیدند به وقوع پیوست، خلافت در اختیار غیر صاحب آسمانی اش قرار گرفت از آن پس در تمامی دوران امامت امامان دوزاده گانه، دشمنان با طرح خائنه امام تراشی و تأسیس فرقه های مختلف، امامت را تضعیف کرده، تا از خطر جدی امامت برای حکومت غیر قانونی و اسلام بکاهند.

این طرح شوم و مقابله کننده با امامت معصوم در زمان غیبت کبری برای تضعیف امامت نواب عامه امام در زمان غیبت توسط دشمنانی دیگری گرفته شد.

مستر همفر جاسوس انگلیسی و کارمند ارشد و بلند پایه وزارت مستعمرات آن کشور نتیجه مأموریت خویش را برای عملی کردن مقصود «چگونه اسلام را در هم بکوبیم» و تکیه بر اینکه «خطر مسلمانان شیعه در عراق» از همه خطرهای بیشتر است زیرا (دست های ناپیدا: ۹) «شیعیان حکومت را تنها شایسته عالمان می دانند و به سلطان اهمیت کافی نمی دهند» (همان مأخذ: ۱۲)

با این یقین جاسوسان انگلیسی در بررسی های نوع فعالیت ضد اسلام در طول تاریخ آن به نتیجه رسیدند در صورتی می توانند «اسلام را از درون ویران کنند» که «در جاهای مختلف فتنه هارا» مانند آنچه بعد رسول خدا با امامت مقابله کرد {میان نشان شعله ور} (همان مأخذ: ۷۶) کنند به همین لحاظ کتابی که به نام «چگونه اسلام را در هم بکوبیم» در بریتانیا جهت دستورالعمل فعالیت های جاسوسان انگلیسی با حضور نمایندگان بریتانیای کبیر، فرانسه، روسیه و مقامات روحانی مسیحی (دستهای ناپیدا: ۱۲-۱۳) تنظیم می شود، می نویسد اگر «اسپانیار با زنا و شراب از مسلمانان باز پس گرفتند» (همان مأخذ: ۴۰) «دین را از شیعیان به وسیله افرادی که «غیر از شیعه و سنی» باشند» (همان مأخذ: ۴۲) یعنی «خود راه سومی را برگزینند» (همان مأخذ: ۴۲) باید گرفت، و آنگاه در دستور کار قرار می دهند «حلقه های صوفیه را باید گسترش داد» (همان مأخذ: ۶۴) که در طرح اعتقاد تأمین کننده منظوره شیعه نه سنی بودن موفق بوده و هستند. زیرا صوفیه در اعتقادات خویش تازه هائی دارند که در تسنن و تشیع (پدیده تصوف در اسلام تألیف دکتر جمیل الدین حسامی: ۱۲۸) جایگاهی ندارد.

یاددارم وقتی برای اولین بار قبل از انقلاب اسلامی ایران نزد پیردین و سیاست مرحوم آیه الله حاج شیخ حسین لنکرانی با خاطرات مسترهمفرآشناشدم و برای اولین بار چاپ شده اش را به من هدیه دادند، فرمودند: آنچه محمد بن عبدالوهاب مؤسس «وهابیت» انگلیسی برای عربستان فراهم آورد که نه شیعه بود نه سنی. در ایران از زمان قاجاریه توسط میرزا آغاسی معلوم الحال که او را قطب صوفیه نعمه اللهیه کرده بودند تا تصوف مرده و دور افتاده را دوباره در ایران رسمیت دهد فراهم آوردند. روسای انشعابات فرقه نعمه اللهیه که همگی حقوق بگیران فراماسونری به شمار می رفتند وسیله ای بودند تا مردم را به جائی کشند که نه به شیعه شباهت داشته باشند و نه به سنیو لادانگرددت کنید متوجه می شوید ادعای نیابت با واسطه از امام زمان - ارواحنا فدا - در عصری که قانون آن سرآمده است در تسنن جائی ندارد که شبیه آن شود، در تشیع نیز به دوران غیبت کبری، زمانش سرآمده است. در این صورت تأمین ننده خواسته مسلک سازان انگلیسی می باشد.

آنچه را از نظر گذرانید زمینه را برای شناخت فراهم آوردگان نیابت خاصه امام زمان با طرح اختراعی «نیابت با واسطه» آماده می سازد و بهتر است برای اینکه به جفا در حق صوفیه متهم نشویم برای شناختن مرتبت نیابت خاصه، از آثار آنها استفاده کنیم.

ملاعلی گنابادی معروف به نورعلیشاه ثانی می نویسد: «نایب عام در زبان اهل عرفان آن مجازی است که در تمام امور مجیز نایب و مأذون باشد و نایب خاص آنست که در شغلی معین اجازه یابد به مثل فتوی یا حجامت یا جمعه یا اخذ حقوق یا قضاوت یا دستگیری» (صالحیه: ۲۲۶، حقیقت: ۲۸۸) که منظوریعت گرفتن مرسوم نزد صوفیه است.

در حقیقت روسای صوفیه که فقط به «دستگیری» اشتغال دارند خویش را نایب خاص امام زمان می دانند چنانکه ملاسلطان گنابادی می نویسد: «سلسله نیابت بعد از غیبت کبری نیز تا کنون جاری بوده و هست و نوابی که از جهت خلافت رسالت نیابت داشتند مشایخ اجازه روایت نامیده شدند و نواب در مقام ولایت مشایخ اجازه ارشاد موسوم گردیدند. و کسانی که از هر دو جهت نیابت داشته و دارند آنها را نایب خاص در اصطلاح اهل طریقت می گویند.» (قرآن و سه داستان، اسرار آمیز عرفانی از سلطان حسین تابنده: ۷۱) در صورتی که آقای سلطان حسین تابنده معروف به رضاعلی شاه رئیس و نواده این رئیس صوفی معتقد است: «نایب خاص کسی را می گویند که اجازه او مستقیماً از طرف خود امام باشد به همین جهت طبق این اصطلاح نیابت خاصه که مستقیماً از طرف امام مجاز باشد در زمان غیبت کبری مقطوع و آنکه مدعی باشد کاذب و ادعای او باطل است» (همان مأخذ: پاورقی ۷۲) نورعلی تابنده رئیس کنونی فرقه گنابادی برای اینکه رأی برادرش را توجیه کرده باشد، این رأی را می دهد: «رهبر الهی باید از طرف خداوند، مستقیم یا به

واسطه تعیین گردد.» (فصلنامه عرفان ایران نشریه گنابادی: ۱۰/۱۰) در معنا اگر نایب مورد نظر آنها مستقیم از ناحیه امام زمان - روحی فداه - تعیین نشد، به واسطه معین گردیده است. چنانکه علی تابنده معروف به محبوب علیشاه می نویسد: «در زمان غیبت کبری که زیارت امام زمان ظاهر امیر سرنیست این اتصال با واسطه است و اجازه بدون واسطه وجود ندارد.» (خورشید تابنده: ۲۵) بدین ترتیب سخن حق سلطان حسین تابنده را که مدعی نیابت رادر زمان غیبت کذاب می داند تعمیر و تهذیب کردند تا به مقام نیابتی که خود برای خویش ساخته اند لطمه ای وارد نشود.

این منصب ادعائی نزد صوفیه ذهبیه اغتشاشیه «نایب باب الله اعظم» (رساله مناجات خمسہ عشر چاپ آقای چراغ: ۵۱) است که به تعبیر همین طبقه از صوفیان «ولی جزء» است و «مرآت شمس وجود مبارک» امام زمان است که {همیشه در بین مخلوق حاضر است.} (قوائم الانوار: ۳۹) به اعتبار نوشته ی ملا علی گنابادی «حاجب وقائم مقام» (صالحیه: ۲۳ حقیقت: ۲۸۰) حضرت حجه بن الحسن العسکری است که به اعتقاد سید هبه الله جذبی مبلغ تصوف گنابادی «بایستی با آنها بیعت کرد تا وقتی امام زمان ظاهر شود.» (رساله جذبی: ۵۳)

شیخ محمد حسن صالح علیشاه اورا تأیید کرده، ادعای وجود همیشگی اورا در زمین نموده، می گوید: «هیچ زمانی زمین از حجت خالی نیست و اهل طریقت واقعی در زمان غیبت هم درباره نمایندہ واقعی امام زمان همین عقیده رادارند.» (بادنامه صالح: ۲۳۰) و در جای دیگر این منصب را به خویش اختصاص داده می نویسد: «پس از غیبت مظهر ولایت کلیه مطلقه که صورت دسترسی به ظاهر بشریت آن حضرت نبود، باب ولایت جزئیہ مفتوح و مأذونین درایت و روایت که رشته اجازه هر یک مضبوط بوده و در این جز زمان عنایت الهی شامل حال این ذره بی مقدار محمد حسن صالح علیشاه گردیده.» (نامه های صالح: ۲۹)

نامبرده مرتبت اجازه درایت و روایت را چنین تعریف می کند: «اجازه روایت در حکم گواهی نامه (دیپلم) است و اجازه طریقت در حکم فرمان و موجه است.» (نامه های صالح: ۱۰۸ نامه ۹۷)

بر اساس ساخته ای خیالی این اجازه سند جانشینی با واسطه صاحب الامر - روحی فداه - محسوب می شود زیرا نامبرده که از روسای گنابادی است به قنسول آلمان که مکرر به دیدن او رفته است - حالا برای چه منظور بماند - می گوید: «در میان انبیاء دوئیت نیست ما محمدی و محمد هم جانشین عیسی بود... و از عیسی به محمد و بعد از دوازده امام، امروز با اجازه به ما رسیده است.» (رساله ی باب ولایت: ۲۱۹) جای دیگر نور علی تابنده از پدرش نقل می کند که به دیگری گفته است: «بعد از پیامبر ما محمد (ص) که افضل انبیاء بود، علی (ع) که خاتم اولیاء و افضل اولیاء بود در ولایت و ارشاد {ونه رسالت و شریعت} جانشین او شد و به همین ترتیب هر کس به این مقام رسید جانشین خود را تعیین کرد و اینکه مابه دوازدهم امام معتقدیم نه از این بابت است که فرزند، جانشین پدر می شود بلکه از جهت نص و تعیین است که سلف، خلف را تعیین می کند و در بدو غیبت کبری امام دوازدهم، جنید بغدادی از طرف حضرت مأمور شد که در زمان غیبت کبری به نام آن حضرت

بیعت بگیرد و جانشین خود را هم تعیین کرده و به او نیز اجازه جانشین بدهد و این سلسله (اجازه تعیین جانشین) تا زمان ظهور حضرت ادامه خواهد داشت و امروز این اجازه به من رسیده است.» (فصلنامه عرفان ایران نشریه گنابادی: ۱۱/۱۰) یعنی نیابت خاصه درست زمانی که حکم و شأن آن منقرض شده است صوفیه مدعی آن هستند. چنانکه ملاعلی گنابادی می نویسد: «در ایش قائل به نیابت خاصه اند» (صالحیه: ۲۶۶-حقیقت: ۲۸۹) در صورتی که وقتی از نامبرده سؤال می شود: «شما مدعی نیابت هستی؟» می گوید: «اذکار و اورادی به دست ماست که آن را به طالبانش می گوئیم و ابد ادعای نیابت نداریم.» (همان مأخذ پیشین: ۲۳/۹)

و همچنین جانشین با واسطه او سلطان حسین تابنده که خود را مانند پدرش نماینده و جانشین ائمه طاهرین می داند (رساله رفع شبهات: ۸) و از جنبه نیابت برای خود مهدویت نوعی قائل است (همان مأخذ پیشین: ۸-۹) وقتی از او سؤال می کنند: «شما هشت امامی هستی؟» جواب می دهد: «این انتساب تربیتی است نه خلافت و وصایت.» (رساله خاطرات سفر حج نوشته حسین تابنده: ۸)

بیچاره مردمی که صادقانه با چنین افراد «منافق» یا «دروغگو» یا «... با عنوان شیخ راه به امید ارشاد و رسیدن به کمال دست ارادت می دهند.

اینجاست که به کمال سید حیدر آملی می رسیم و متوجه می شویم طرح این چنانی نیابت خاصه بی اعتبار صوفیه، برای اینست که مدعی شوند: «قطب و امام هر دو مظهر یک حقیقت و دارای یک معنا و اشاره به یک شخص است.» (فصلنامه عرفان ایران نشریه گنابادی: ۳۳/۷)

و وجود امام به عنوان قطب عالم امکان با مفهوم قطب در تصوف تقریباً یکسان است. (همان مأخذ پیشین) راستی اگر بگوئیم این ادعاهای بی پایه و اساس کمتر از آن ادعائی نیست که سیدعلی محمد باب و میرزا حسینعلی بهاء الله کرده اند ما گناهی مرتکب می شویم؟ یا اگر بگوئیم و ننویسیم گناهکاریم؟

اگر بخواهیم جواب صحیح دور از هر تعصبی را داده باشیم، به این روایت توجه کنید، علی امیرالمؤمنین فرموده اند: «اگر لحظه ای زمین از حجت خدا خالی بماند، ساکنانش را در خود فرومی برد.» صالح علیشاه گنابادی مدعی می شود: «اهل طریقت معتقدند که هیچ زمانی زمین از حجت خالی نیست و اهل طریقت واقعی در زمان غیبت هم درباره نماینده واقعی امام غائب همین عقیده را دارند.» (یادنامه صالح: ۲۳۰) یعنی اگر این نماینده که به اثبات رسید و رسای صوفیه اند نباشند، زمین ساکنانش را در خود فرومی برد!!

متصل ساختن قطبیت

به مهدویت

طرح اینکه اجازه رئیس صوفی «یدأییدبه حضرت علی باب مدینه ولایت پیامبر» (فصلنامه عرفان ایران: ۱۱/۵۳ به نقل از ولایت نامه ملاسلطان گنابادی) می رسد، موجب گردیده دیگران بدون ارائه هیچ دلیلی بر اساس آنچه رؤسای ایشان گفته اند مدعی شوند! «عموما خود را به ائمه اطهار و نهایتاً به مصدر ولایت و باب علم حضرت منتسب می دانند.» (فصلنامه عرفان ایران: ۷/۸۲ مقاله آقای پازوکی) ولی نباید متوقع باشنند کسی جویای سند این ادعای بزرگ نشود.

در همین راستا شاید بتوان مدعی شدن نخستین شخصیتی که برای این ادعای تاریخی راریخت، معصوم علیشاه نایب الصدر بود، او نسبت به جنید بغدادی نوشت «تکمیل از خدمت سری سقطی یافت و به امر آن جناب بلکه به فرموده امام به ارشاد عباد پرداخت.» (طرائق الحقایق: ۲/۳۸۹) البته معنای «به امر آن جناب» و بلکه به فرموده امام «هر دو دلالت بر اختراع بودن این موضوع می شود.

سید عبدالحجه بلاغی که از روسای تصوف نعمه الهی است، می نویسد: «جنید... مجاز امام وقت بوده است.» (مقامات العرفا: ۱۰۹)

ملاعلی گنابادی می نویسد: «نص درباره غیر جنید و خلفاء او ادعا شده است و الان در اصفهان هر کس خواهد به حضرت قائم عریضه نویسد و حاجتی خواهد می نویسد و از عقب دیواری در آبی مخصوص می اندازد که جنید برساند.» (صالحیه: ۳۴۸)

شیخ محمد حسن گنابادی در پی پدر مدعی می شود: «در بدو غیبت کبری امام دوازدهم، جنید بغدادی از طرف حضرت مأمور شد که در زمان غیبت کبری به نام آن حضرت بیعت بگیرد و جانشین خود را هم تعیین کند و به او اجازه تعیین جانشین بدهد.» (فصلنامه عرفان ایران: ۱۰/۱۱) که این ادعای بدون دلیل و مدرک را «نص» برای روسای فرقه می دانند.

سلطان حسین تابنده گنابادی نیز مدعی است: «شیخ جنید در زمان حضرت عسکری از طرف ایشان مجاز در دعوت بود و در زمان قائم نیز آن سمت را داشت، ولی بیعت و تربیت او توسط سری بود.» (تابغه علم و عرفان: ۶۰) جای دیگر ادعای کند: «و چون زمان او مقارن با زمان غیبت بوده و اجازه از طرف قرین الشرف حضرت قائم نیز داشته» (یادداشت های سفر به ممالک عربی: ۲۵) و یاد بدون ارائه دادن مدرکی مدعی می

شود: «جنیدهم از شیعیان و درک خدمت حضرت هادی و حضرت عسکری و حضرت حجه عجل الله فرجه نمود و از آن بزرگواران مجاز بود.» (همان مأخذ پیشین: ۲۶) البته بارائه مدارکی قوی اثبات خواهیم کرد که جنید شیعه نبوده است.

علی تابنده هم در پی نیاکان صوفی خود وقتی به ریاست فرقه گنابادی می رسد می نویسد: «جناب سری یقطی و جانشین وی شیخ جنید، ارادت به ائمه معصومین زمان خود حضرت جواد و حضرت هادی و حضرت امام عسکری و مولانا حجت قائم داشتند و از آن بزرگواران مجاز بودند و فقط تربیت سری توسط معروف کرخی و تربیت جنید توسط سری بود.» (خورشید تابنده: ۴۱)

نور علی تابنده رئیس وقت فرقه گنابادی نیز می نویسد: «این چهار نفر (نواب اربعه) به هیچ وجه نه خودشان مدعی اخذ بیعت بودند و نه در کتب نوشته شده است که بیعت می گرفتند. امر اخذ بیعت در این زمان از طرف امام برعهده شیخ جنید بغدادی بود.» (فصلنامه عرفان ایران: ۱۱/۱)

البته اخذ بیعت در دوران امامت حجه ابن الحسن - ارواحنا فداه - به صورتی که صوفیه بدعت گذاشته اند و با دستمال نبات، جوزهندی، انگشتر و سکه می گیرند در دوره هیچ کدام از امامان مرسوم نبوده است. حتی جنید بغدادی راهم همین گروه که آرای آنها را ملاحظه کردید، برایش این بافته های بی پایه و اساس را فراهم آورده اند بانبات و... بیعتی نگرفته است و اگر به راستی چنین موقعیتی فراهم بود حتما مورخان در تواریخ معتبر خویش به آن اشاره ای می کردند یا حتی صوفیه تا قبل از اینکه متأخرین آنها چنین بافته هایی را برای شرعیت دادن به اعمال غیر اسلامی خویش ارائه دهند مطلبی در زمینه نیابت جنید بغدادی در آثار خود به ثبت می رسانند. مهمتر اینکه محقق مدقق، زهیر ظاظ در کتابی که پیرامون جنید بغدادی تألیف نموده، ادعای نیابت و بیعت گرفتن برای جنید نکرده است.

آنچه باید در این جایگاه مورد توجه واقع شود و بسیار حائز اهمیت می باشد، بی سند بودن این ادعا است که چطور مدعیان چنین موضوع مهمی برای ادعای بی نهایت حساس خود مدارکی ارائه نداده اند، جز سلطان حسین تابنده که می نویسد:

«در کتب رجال... جنید را نیز مورد لطف حضرت عسکری و از خواص آن حضرت ذکر می کنند. چنانکه در کتاب تنقیح المقال ممقانی مفصلاً مذکور گردیده است.» (نابغه علم و عرفان: ۷۰-۷۱)

این اواخر که بیش از گذشته هابی اعتباری ادعاهای صوفیه به تأیید تحقیقات اصیل رسیده است و صوفیه به دست و پا افتاده اند تا خویش را از استدلالهای قوی محققان پیرامون امثال موضوع جنید بغدادی نجات دهند نور علی تابنده در جواب کسی که می گوید جنیدی وجود ندارد می نویسد: «چرا به کتاب هابی که نام جنید در آنها ذکر شده و صحت انتسابش تأیید شده مراجعه نمی کنید.» سپس اضافه می کند «نظریه ای شیعی

وجود دارد، آیا این نظریه را قبول دارید یا نه؟ نظریه شیعه اینست که در هر زمان ولی قائم باید باشد یک زمان پیغمبر بود، بعد علی هم ائمه اطهار تا امام دوازدهم این نظریه راهمه شیعه قبول دارند. در زمان غیبت چه؟ آیا در زمان غیبت دیگر خداوند به این مردم توجه ندارد؟ (عرفان ایران: ۲۰/۱۸ و ۱۹)

البته به سستی استدلال قبل از هر چیز توجه کنید و سپس باید متذکر شد گویا این آقا جنید بغدادی را امام سیزدهم می داند. و قبول ندارد که وجود امام قائم غائب هر چند در دسترس نیستند ولی بقول او همان ولی هستند که در هر زمان ولی قائم باید باشد و این کفایت نشده است. از نوشته ی نور علی تابنده رئیس کنونی فرقه گنابادی استناد می شود که امام قائم غایب وجود ندارد و برای خدا ولی نیست.

نخست باید توجه شمارا به این مهم جلب نمود که نامبرده مدعی است در «کتب رجال» نسبت به جنید بغدادی توجه شده، در حالی که بیش از یک کتاب را نام نمی برد. در صورتی که اگر در کتب رجال اسلامی چیزی نسبت به اینکه جنید بغدادی اجازه ای از امام زمان داشته به دست می آورد، حتما به آن اشاره می کرد. خاطر دارم یک روز به اتفاق آقای سید اشرف قانع مدیر انتشارات صالح با آقای تابنده دیدار داشتیم و کتاب رجال ممقانی را هم برای ایشان خریداری کرده بودیم. گفتند: «شنیده ام تنها این عالم رجالی است که به جنید بغدادی اشاره ای دارد.»

و اما آنچه در رجال ممقانی به ثبت رسیده است، اگر مورد دقت قرار گیرد متوجه خواهید شد که کوچک ترین تائیدی برای مجاز بودن جنید بغدادی از ناحیه مقدسه صاحب الامر به دست نمی آید. در آنجاسه تن به نام «جنید» مطرح شده اند که در باب دوتن از آنها موضوعی وارد نیست و در مورد سومی که علی الظاهر مورد استناد آقای سلطان حسین تابنده رضا علی شاه قرار گرفته اینست: «جنید قاتل فارس بن حاتم القزوینی، غیر منسوب به پدر و شهری است که از اصحاب امام عسکری خوانده شده» (ترجمه متن رجال ممقانی چاپ سنگی: ۱/۲۳۸) در صورتی که جنید مورد نظر صوفیه را صاحب طرائق الحقائق به استناد قول ابن خلکان آورده می نویسد: «ابوالقاسم الجنید بن محمد بن الجنید الخزاز القواریری البغدادی الزاهد المعروف که اصل او از نهبوند است (و) مولود و منشاء او بغداد بوده و خواهرزاده سری سقطی است.» (طرائق الحقایق: ۲/۳۸۸-۳۸۹)

به طوری که ملاحظه کردید جنید مورد استناد آقای سلطان حسین تابنده گنابادی نه به پدری منسوب گردیده و نه به شهری و نه باشی دیگر از اموری که بتوان تشخیص داد، این جنید همان جنید بغدادی صوفی است. درست برخلاف «جنید» رابط بین مشایخ فرق صوفیه با واسطه سری سقطی به معروف بن فیروزان کرخی که مشخصاتش را کاملادر کتب صوفیه و حتی غیر آن ملاحظه می کنید.

علاوه آنچه که درباره قتل فارس بن حاتم به جنید نامی نسبت داده شده است اگر برای محققان و نویسندگان صوفی یقین بود که منظور، جنید بغدادی صوفی است به طور حتم در آثار متصوفه دیده می شد در حالی که به اعتبار تحقیق و تفحص محققانه دانشمند و محقق مدقق، جناب منوچهر صادقی «سها» به هیچ

جایی اعم از کتب متصوفه و متشرعه و غیرهماقیدماً و جدیداً چنین نسبتی با سید الطائفه (جنید بغدادی) در دیده نیامده است. جناب صدوقی سهالین موضوع مهم و حساس را با مرحوم استاد کیوان سمیعی در میان می گذارند تا شاید بتوانند اطلاعات بیشتری به دست آورند، می نویسند استاد نیز نه اینکه مطالب ادعائی آقای سلطان حسین تابنده را تأیید نکردند، برای عدم تطابق موضوع مورد نظر، ارجاع به منهج المقال استرآبادی که از کتب رجالیه معتبره است، دادند. در آن کتاب رجالیه، بابی به عنوان جنید دیده نشده ناچار به احوال فارس بن حاتم مراجعه گردید، آنچه که به اجمال از مفصل آن برآمد این است که او فارس بن حاتم از غلام بوده است و به دست جنید از اصحاب عسکری به قتل رسیده است (دور ساله در تاریخ جدید تصوف ایران از انتشارات پازنگ: ۲۶) و این همان جنید مورد نظر علامه ممقانی است که هیچگونه نشانی برای تطبیق او با جنید بغدادی صوفی ارائه نداده است.

علاوه بر فرض اینکه با آنچه آقای حسین تابنده ادعا کرده است مطابق باشد که نیست، در رجال ممقانی اشاره ای به مجاز بودن جنید بغدادی از ناحیه امامی خصوصاً حجه بن الحسن العسکری نشده است. در آنجا فقط جنیدی نام و نشانی از اصحاب امام عسکری که قاتل فارس بن حاتم غالی است، نام برده شده است و چون مشخصاتی که دلالت کند جنید مورد نظر همان جنید بغدادی صوفی است ارائه نداده، نمی توان او را همان جنید رئیس صوفی شناخت. در صورتی که آقای تابنده مدعی می باشد: «شیخ جنید در زمان حضرت عسکری از طرف ایشان مجاز در دعوت بود و در زمان قائم نیز آن سمت را داشت.» (نابغه علم و عرفان: ۳۹) هیچ چیز این ادعا را با آنچه علامه ممقانی یا علامه استرآبادی در کتب رجال خود آورده اند تطبیق نمی کند. در صورتی که آقای تابنده به استناد علامه ممقانی این جعل را نسبت به جنید بغدادی شرعیت داده است.

لکن در اجازات روائی که نزد عالمان دینی مرسوم است، در طریق اجازه ای غیر شیعی که نزد علمای اهل تسنن از اعتبار برخوردار می باشد چنین وارد شده است: «اجزته كما اجزنی والدی السید عبداللہ بهاء الدین الحسینی الالوسی وهو قد اتخذ الاجازه عن والده... عن عبدالله الشبلی عن ابی القاسم سعید بن عبید المشهور فی الخافقین بالجنید عن خاله السری السقطی عن ابی محفوظ الشیخ معروف الکرخی» (تاریخ علمای معاصرین از خیابانی چاپ اسلامیه: ۲۲۶-۲۲۷)

پس اگر جنید بغدادی در تشیع شأن و مقام و مرتبتی داشت، به طور حتم محققان تدوین کننده دایره المعارف تشیع در باب جنید که به جنید صفوی اشاره ای نموده اند (دایره المعارف تشیع: ۵/۴۹۴) به جنید بغدادی هم می پرداختند. متقابلاً به قول ابن تیمیه بر خورد می کنیم که جنید بن محمد را از مشایخ اهل سنت از طایفه صوفیه معرفی می کند (الفرقان بین الاولیاء الرحمان و اولیاء الشیطان: ۹۳) آن وقت چطور و به چه اعتبار و مدرکی سید حیدر آملی بدون نقل سندی مدعی می شود: جنید بغدادی از تلامذات معصومین بوده است؟ (جامع

الاسرار: ۱۵/۱) از جمله فتن مردمان ناآگته و شهرت طلبی می باشد که می خواهند از اعتبار تشیع استفاده کنند و به ادعاهای بی پایه و اساس خود آبرویی بدهند.

پاسخ به مدعیان نیابت

جنیدبغدادی

نیازی به استدلال و اقامه دلیل عقلی و نقلی ندارد که وابسته به امامان اهل بیت حتماً تشیع و امامت دلبستگی دارند. یعنی از اهل تسنن فراری هستند. و ما باید بدانیم اگر جنیدبغدادی بر فرض محال از ناحیه امام زمان - ارواحنا فداه - اجازه ای داشت که از آن استنباط نیابت می شد، به تشیع او اشاره می کردند، و مهم تر اینکه مورد تعریف و تمجید اهل سنت قرار نمی گرفت چنان که محقق و نویسنده صوفی پیرو فرقه ذهبیه اغتشاشیه می نویسد: «گمان می بریم ثبوت مذهب تشیع اثنی عشری برای جنیدبغدادی است.» (اصول تصوف تألیف دکتر احسان استخری: ۱۱۴)

این نشان دهنده حقیقتی غیر قابل انکار می باشد که تا عصر حاضر نسبت به تشیع جنیدبغدادی دلیلی قاطع و قانع کننده در دست نداشته اند. به همین اعتبار می طلبد در باره مذهب جنیدبغدادی به آرای مفاخر تاریخ، اعم از شیعه و سنی استناد کنیم تا او را بشناسیم:

ابن جوزی می نویسد: «وقد لقی الجنید خلق من العلماء و درسن الفقه علی ابی ثور» (صفه الصفوه: ۲/۲۳۵)
ابن خلکان می نویسد: «وتفقه علی ابی ثور صاحب الامام شافعی و قیل بل کان فقیه من مذهب سفیان الثوری» (وفیات الاعیان: ۲/۱۳۲۳)

عبد الرحمن سلمی می نویسد: «فقیه بود بر مذهب ثور مهینه شاگرد شافعی» (طبقات الصوفیه سلمی: ۱۹۶)
یافعی که صوفی است و نسبتش به جنیدبغدادی می رسد. در تاریخ خود آورده است: «مشهور و مدون ثقفه علی ابن ثور صاحب الشافعی و قیل بل کان فقیه علی مذهب سفیان الثوری» (تاریخ یافعی: ۲/۲۳۱)
قشیری که صوفیه امامش می دانند می نویسد: «فقیه بود بر مذهب ابو ثور» (رساله قشیری: ۵۱)
هجویری می نویسد: «و اندرفنون، عالم و کامل و در اصول و فروع و وصول و معاملات مفتی و امام اصحاب ثور بود.» (کشف المحجوب: ۱۶۱)

عبد الرحمن جامی: «مذهب ابو ثور را داشت مهینه شاگرد شافعی بود و گفته اند مذهب سفیان ثوری (دشمن اهل بیت راداشته است.» (نفحات الانس: ۸۰)

ملاحظه کنید آنچه از آرای نقل شده به دست می آید اینست که جنیدبغدادی مذهب سفیان ثوری دشمن اهل بیت راداشته است که به تدلیس کردنش هم اعتراف نموده اند.

وبه استناد احادیث زیاد او را {سفیان ثوری} مذموم و منحرف از مسیر اهل بیت پیامبر دانسته اند (دائرة المعارف تشیع: ۹۲/۹) که از قول امامان شیعه حدیث جعل می کرده (تنقیح المقال: ۳۸/۲-۳۶) و مردم را از گرویدن به امام صادق-علیه السلام- باز می داشته (اصول کافی: ۳۹۲/۱-۳۹۳) مسئله اعتراض او به لباس پوشیدن حضرتش زبانزد خاص و عام می باشد. مهم اینکه نوشته اند، سه استاد داشته: یکی یهودی و دیگری نصرانی و دیگری مجوسی. (تذکره الاولیاء منسوب به عطار: ۱۷۵) معرفی استاد جنیدی بغدادی رابه علی تابنده معروف به محبوب علیشاه گنابادی که ادامه دهنده طرح بی اصل و اساس نیابت جنید بغدادی است، سپرده او درباره سفیان ثوری که جنید مذهبش را داشته است می نویسد: «سفیان ثوری در زمان حضرت امام صادق اگرچه زاهد زمانه هم باشد مشمول عنایات صاحبان ولایت کلیه قرار نگرفته و اهل نجات نیست.» (خورشید تابنده: ۲۴)

از طرفی پیگیری طرح مسئله تشیع و نیابت جنید بغدادی، محققان را در این زمینه به نتیجه رسانده که تشیع و نیابت جنید بغدادی از جمله جعلیات معصوم علیشاه شیرازی صوفی فرقه نعمه الهی است. (به کتاب در کوی صوفیان: ۶۵ ارجوع شود)

ج

طرح نیابت جنید بغدادی

هر چند وقتی مسئله تشیع جنید منتفی است، نیازی به این ندارد ادعای نیابت را که روسای فرقه گنابادی درباره او نموده اند مورد بحث و تحقیق قرار داده ولی اشاره ای فهرست وار بدون خاصیت نیست تا بدانیم چنین جعلی را که برای نخستین بار معصوم علیشاه نایب الصدر صوفی نعمه الهی نموده، جنید به فرموده امام به ارشاد عباد پرداخت (طرائق الحقایق: ۳۹۸/۲) سابقه ای در تاریخ اسلام ندارد. می توانید با رجوع به منابع مهم اسلامی متوجه این حقیقت شوید (تحقیقات جامع آقای واحدی رادر کتاب «در کوی صوفیان» بخوانید: ۱۶۱) که علاوه بر مشاهیر رجال شناس و مورخان جهان اسلام اعم از شیعه و سنی حتی معاریف تصوف هم اشاره ای به تشیع و نیابت جنید بغدادی نکرده اند مانند «کرسی نامه» محمد هاشم درویش شیرازی ذهبی. دکتر اسدالله خاوری در کتاب «ذهبیه تصوف علمی و آثار ادبی»، «ریاض السیاحه» و «بستان السیاحه» شیروانی نعمه الهی، «پیروان طریقت» و «جنید» نوشته جواد نوربخش، «داستان عشق پیران» نوشته علی فرخی نعمه الهی کوثر علیشاهی، «تبصره العارفین» نوشته دانشمند و خطیب صوفی سید علی لامع باینکه نسبت خرقة ایشان به جنید بغدادی می رسد، هیچکدام به مسئله نیابت او اشاره ای نکرده اند. از طرفی در متون معتبری که نامی از نواب برگزیده حضرت صاحب الامر آمده است نشانی از جنید بغدادی نیست. مهم تر اینکه حتی در طومار اسلامی مدعیان نیابت هم اسمی از جنید بغدادی برده

نشده است. این حکایت می کند که مسئله نیابت جنید بغدادی رطایفه صوفیان گنابادی برای اعتبار دادن به اتصال فرقه خود جعل کرده اند.

مرحوم آیت الله العظمی حاج سید ابوالحسن رفیعی قزوینی قدس سره که در جلالت شأن علمی و تقوایی و بزرگی مرتبتشان حرفی نیست در درس خارج که بحث نیابت را داشتند فرمودند یاوه های امثال صوفیه برای جنید بغدادی، که شیعه نبوده است تانیب باشد و بیعت بگیرد بی اعتبار می باشد.

بررسی انتساب جنید

در تصوف به اجازه که نمودار شجره فرقه می باشد بسیار توجه شده است به همین جهت دارای اهمیت خاصی است. زیراروسای فرقه های صوفیه همانطور که آقای علی تابنده گنابادی متذکر شده است: «یگانه ملاک صلاحیت شیخ راهنما همین نص و اجازه مسلسل وی به ائمه اطهار است که صلاحیت دخالت در امر طریقت را به وی می دهد.» (خورشید تابنده: ۲۵)

به همین اعتبار صفی علی شاه با اینکه رشته اجازه خودش مخدوش می باشد، ولی باز بر این عقیده بوده، شیخ طریقت باید از عهده اثبات سلسله اش بر آید.

نور علی تابنده رئیس کنونی گنابادی می نویسد: «سلاسل مختلفی هم هستند که خود را منتسب به امام می دانند، ولی صحت این انتساب از نظر ماسیحیان باید مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد، زیرا سلاسل که خود را به امام نمی رسانند در رشته اجازه شان خللی است. از آنجاکه معلوم نیست همه سلاسل که خود را به امام می رسانند در رشته اجازه شان خللی نباشد، لذا کسی که این مقدمات و نظریه مزبور را قبول کرد موظف می شود که در سلاسل مختلف و کسانی که خود را در این سلسله های دانند بررسی و تحقیق کند تا دریابد که کدام سلسله اجازه اش بدون خدشه به امام می رسد و آن سلسله یا سلاسل را که احیاناً اتصال به امام دارند مورد نظر قرار بدهد.» (فصلنامه عرفان ایران: ۱/۲ مقاله نامبرده)

از جمله «سلاسل را که احیاناً اتصال به امام دارند» متوجه می شویم نور علی تابنده اتصال مرسوم در فرقه های صوفیه را به طور اعم خدشه دار می داند. مگر اینکه بر اساس دلائل تحقیقی صحت آن به اثبات رسد. و ما چون بحث پیرامون جنید بغدادی در حقیقت نیابت و مجاز بودن او از ناحیه صاحب الامر - ارواحنا فداه - را داریم به سفارش و پیشنهاد آقای نور علی تابنده آن را دنبال می کنیم.

می باید تذکر داد این بحث از حساسیت حائز اهمیتی برخوردار می باشد، زیرا مساله صحت نیابت جنید بغدادی علاوه بر اینکه در مباحث گذشته از جمله جعلیات روسای فرقه گنابادی شناخته شد، در این قسمت نیز با بررسی انتساب جنید بغدادی با دیگر مورد تفحص و تحقیق قرار می گیرد، تا بر فرض محال

اگر جنید بغدادی مقام نیابت رادار بوده و اجازه تفویض آنرا داشته، این رشته بدون قطع و ایرادی تا عصر حاضر ادامه داشته است یا خیر؟

قطع اول: در مورد معروف بن فیروزان کرخی، اگر بتوانیم برای تمامی ایرادهای حائز اهمیت و قابل اعتنائی که محققان پیرامون زندگی‌اش نموده اند جواب پیدا کنیم و بر فرض محال قبول نمائیم او به فیض شرفیابی حضور امام رضا-علیه السلام- رسیده است و آنچه درباره درباری و اجازه ارشادش که ساخته ی عبدالرحمن سلمی می باشد از اصالت برخوردار است، با مسئله فوت او قبل از شهادت امام رضا-علیه السلام- مواجه می شویم که محققان آشنا با مسائل تصوف آن را مورد توجه قرار داده، دلیلی بر بی اعتباری این رشته از تصوف دانسته اند.

قطع دوم: تمام انشعابات فرقه معروفیه منسوب به ابو محفوظ معروف بن فیروزان کرخی بر این اعتقادند که جنید بغدادی به واسطه دائی خود سری سقطی نسبت صوفیان به معروف کرخی درست می کند. در صورتی که جنید این نسبت خویش را نپذیرفته، گفته است: «مردمان پندارند من شاگرد سری سقطی ام در حالی که من شاگرد محمد بن علی قصابم.» (نفحات الانس: ۸۲ طبقات الصوفیه مولائی: ۲۱۵، روضات الجنان و جنات الجنان: ۳۵۶/۲ تاریخ بغداد: ۶۴/۳ طبقات شعرانی: ۸۴-۹۴، الممع: چاپ لیدن: ۳۴، الامام جنید: ۷۷، اعلام صوفیه: ۱۲۲) می بینم حتی جواد نوربخش که از مدعیان ریاست نعمه الهی است، چندی نقلی را از جنید بغدادی پذیرفته و به آن اشاره کرده است. «جنید از جواد نوربخش: ۴۳) ولی دفاعیه نویسی از فرقه گنابادی به نام «ابوالحسن پریشان زاده» منکر چنین کلامی از جنید بغدادی می شود که استاد مهدی عمادی در اثر روزین «دیدنی که راز پنهان آخر شد آشکارا» (توسط انتشارات مهتاب منتشر شده است و در نوبه خود خواندنی است.) به آن جواب داده، حتی بریدگی صفحات اسناد این موضوع را عیناً درج کرده اند.

قطع سوم: همانطور که امثال دکتر مسعود همایونی در کتاب «تاریخ سلسله های طریقه نعمه اللهیه در ایران» اشاره کرده اند، بعد از اینکه معصوم علیشاه دکنی برای نشر تصوف نعمه اللهی وارد ایران شد، ارتباط او با شاه علی رضادکنی رئیس وقت، قطع گردید و بدون اینکه اجازه ای برای تعیین رئیس در ایران داشته باشد، شخص رابه نام نورعلیشاه اصفهانی به جانشینی خود منصوب کرد. در صورتی که او: «شیه بوده است نه قطب و با این همه تعیین خلیفه (که از اختیارات قطب است) کرده: از این معنی استشمام انقطاع سلسله نعمه اللهیه می شود و جریان سلسله ای جدید التأسیس نهایتاً منسوب بدان (نعمه اللهیه)» (دور ساله در تاریخ جدید تصوف در ایران: ۴۰)

قطع چهارم: وقایعی است که بعد از مرگ مجذوبعلیشاه کبوترآهنگی رخ داده است و حکایت دارد که شیروانی مست علیشاه، بدون داشتن سندی برای جانشینی مدعی ریاست فرقه نعمه اللهیه شده است و نوشته اند «به غلط قطبیت نمود و بیایگی شد و بر قطب وقت بساط مخالفت گسترده و غصب قطبیت کرد. خودش رامست علی لقب داد و رحمت علی شیرازی را نایب خود کرد.» (همان مأخذ پیشین: ۵۹) در این صورت از شیروانی و رحمت علیشاه شیرازی به بعد کاملاً بریدگی در سلسله به وجود آمد، همان خطری می باشد که آقای نورعلی تابنده گنابادی را ناراحت کرده است.

قطع پنجم: در مورد اجازه رحمت علیشاه نوشته اند: «نه در طرائق الحقایق و نه جای دیگر مطلبی مشاهده (نشده است) معلوم نیست که رحمت علیشاه اجازه دستگیری را از چه کسی دریافت کرده است.» (تاریخ سلسله های نعمه اللهیه ایران: ۱۱۷)

قطع ششم: با جعل اجازه ای بر خورد می کنیم که به دودلیل در پی مرگ رحمت علیشاه شیرازی عده ای برای محمد کاظم اصفهانی تنظیم کرده اند. اول: تمامی اجازات صادر شده از ناحیه رحمت علیشاه، حتی اجازه اول محمد کاظم مهرداد. (متن هر دو اجازه در از کوی صوفیان تا حضور عارفان: ۴۰۷ درج می باشد. این کتاب به نام «در کوی صوفیان» تجدید چاپ شده است.) ولی اجازه ای که به نام فرمان جانشینی جهت ملامحمد کاظم سعادت علیشاه صادر شده بدون مهر است. دوم در پی اسم محمد کاظم اصفهانی «طاب ثراه» که اختصاص به مردگان دارد و هر کس از دنیا رفته باشد در پی اسم اومی نویسنده می شود. (همان مأخذ پیشین: ۴۱۰ و ۳۱۱ بحث جامعی دارد. در حقیقت تفهیم می کنی این اجازه بعد از مرگ نویسنده و گیرنده نوشته شده است.

قطع هفتم: چون روسای گنابادی لقب «شاه» را در اجازه، نشانه قطبیت می دانند در اجازه سعادتعلی و ملاسلطان لقب شاه دیده نمی شود. البته (در آمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمت اللهیه: ۱۳۲ که ترجمه عینا متن در صفحه ۱۳۰ می باشد و صفحه ۱۸ اسطر ۱۰ متن اجازه خطی) آقایانی که اجازات را ترجمه نموده اند در ترجمه اجازه «شاه» را بر لقب آنها اضافه کرده اند (در مورد ملاسلطان که لقب شاهی نداشته لکن اضافه کرده اند به صفحه ۱۲۹ کتاب «در آمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمت اللهیه» رجوع شود و با صفحه ۱۳۲ که اصل اجازه فاقد لقب شاه است تطبیق گردد. در مورد اجازه ملامحمد کاظم سعادتعلی هم به صفحه ۷۸ همان کتاب رجوع شود که در ترجمه لقب شاه را اضافه کرده اند.) که دلالت می کند اجازه آنها، نمی تواند عنوان نیابت با واسطه ای هم باشد.

در این صورت فره های نعمه اللهی «صفی علیشاهی» بدون داشتن رئیس و «مونس علیشاهی» باریاست جواد نوربخش که به واسطه رحمت علیشاه شیرازی نسبت خویش را به جنید بغدادی درست می کنند، چون

برای او اجازه ای نیافته اند (به کتاب از کوی صوفیان تاحضور عارفان رجوع شود.) و «کوثرعلیشاهی» باریاست یحیی آمریکائی یابه قول کسری پیر (عرفان ایران: ۶-۵/۵۴ پاورقی) که بعد از مشدی محمد حسن مراغه ای محبوب علیشاه منقرض شده و «سلطان علیشاهی» باریاست نورعلی تابنده گنابادی، چون اجازه سعادت علیشاه اصفهانی جعل و ملاسلطان گنابادی بدون لقب شاه می باشد و مهمتر بانقطاع های زیاد مدعی اتصال مسلسل می باشند، دارای اعتباری نخواهند بود. زیرا همانطور که آقای علی تابنده محبوب علیشاه می نویسد: «چه بسا سلسله ای از یکی از ائمه اطهار به واسطه شیخی از مشایخ مأذون ایشان جاری بوده، ولی بعد از اثر عدم اتصال صحیح منقطع گشته» (خورشید تابنده: ۲۵) است، و این گفته درباره فرقه نعمه الهی و هر فرقه ای که به جنید بغدادی برسد صادق می باشد.

پس چون صحت ادعای اجازه به مسلسل بودن صریح و صحیح آن می باشد، بر فرض محال اگر نیابت جنید بغدادی درست و صحیح باشد که نیست چون شرط صحت اتصال که روسای صوفی برای صحت فرقه خویش گذاشته اند در میان نیست بر اساس آنچه مدعیان اتصال به جنید نقل کرده اند، باید این اتصال دارای خدشه ای نباشد؛ که هست و به خودی خود فرقه جنید بغدادی در رشته نعمه الهی و ذهبیه اغتشاشیه بی اعتبار است.

به جاست این قسمت را که گویای انقطاع فرقه معروفیه جنیدیه نعمه الهی است با کلامی از ملاعلی گنابادی به پایان بریم: «معیار صحت و بطلان امورات دینیه الهیه اذن و اجازه است که مایه توسل و وجهه توجه آنست و رسم نبود که بدون اجازه بزرگان خبری را روایت کنند چه جای آنکه دستگیری...» (صالحیه: ۳۴۵ حقیقت: ۶۵۱) نمایند. بدین ترتیب طبق رأی ملاعلی گنابادی از عصر میرزا زین العابدین مست علیشاه ادعای انتساب برای بعدی هابدون پشتوانه صحیح بوده است؛ چنانکه نورعلی تابنده می گوید: «اگر کسی اجازه اش یدأبه یدبه امام برسد، رهبری و ارشاد او شرعی و قانونی است و الارشته اش قطع شده است. چه بسا اشخاصی که رشته شان قطع شده» (عرفان ایران: ۱۸/۷) و می بینیم رشته اجازه خود ایشان همین حکم را دارد در این صورت همانطور که برادر نامبرده سلطان حسین تابنده می گوید: از کسی که اجازه داشته باشد و مضبوطا به امام زمان برسد {مامی گوئیم خواندید که رشته نعمه الهی نمی رسد} باید پیروی کرد» (خورشید تابنده: ۵۸۷) پس باین همه قطع اتصال، نمی توان از روسای نعمه الهی پیروی نمود و رشته اجازه آن را صحیح دانست. چون فرقه تصوف به اعتبار رأی آقای سلطان حسین تابنده «مناط اجازه است» (خورشید تابنده: ۵۱۲) و اگر رئیس صوفی «دارای نص صریح و اثر صحیح باشد حق و صحیح و غیر آن باطلند» (خورشید تابنده: ۵۰۸) پس چون همانگونه که نامبرده می نویسد: «معیار قبولی قطبیت نص صریح و اثر صحیح است.» (فصلنامه عرفان ایران: ۸۱/۳ مقاله آقای آزمایش) باید دانست

بابریدگی های هفتگانه ای که نقل کردیم درگوری که گنابادی هاونعمه اللهیه هاکنده اندچیزی نیست وباطل هستند.

نسبت جنید در تصوف

تربیتی است نه نیابت

اگر تمامی آنچه مسأله اتصال روسای صوفیه رابه جنیدبغدادی مخدوش می کندوبی اعتبارمی نمایدواز حیثیت می اندازدنادیده بگیریم،بخواهیم بدانیم این مأموریت که معروف بن فیروزان کرخی به سری سقطی وازاوبه جنیدبغدادی رسیده است وبه آن،عنوان مجازبودن در ارشادوهدایت داده انددرقانون تصوف چگونه می باشد،بایدازاین دوطریق بررسی گردد:

یکم: اینکه فرقه داران تصوف خویش راچکاره می دانندواین ازکلام متصدیان امورفرقه های صوفیه معلوم می شود.

شیخ محمدحسن صالح علیشاه گنابادی می نویسد:«دربدوغیبت کبری امام دوازدهم جنیدبغدادی ازطرف حضرت مأمورشده که درزمان غیبت کبری به نام آن حضرت بیعت بگیردوجانشین خودرا» تعیین کرده وبه اونیزاجازه تعیین جانشین داده واین سلسله اجازه تا زمان ظهورحضرت ادامه خواهدداشت وامروزاین اجازه به من رسیده است.»(فصلنامه عرفان ایران: ۱۰/۱)

سلطان حسین تابنده فرزندورئیس بعدازاومی نویسد:«اقطاب سلسله نواب می باشند.»(خورشیدتابنده: ۴۶۱ نورعلی تابنده جهت بیعت گیری روسای ماقبل خودبه نیابت ازطرف امام زمان دوطریق رانقل می کند:نخست اینکه بدون ارائه دادن مدرک وسندی معتقداست معروف کرخی ازجانب امام رضااجازه داشت که برای امام بیعت بگیردودیگراینکه چنین اجازه ای به زمان قطبیت جنیدبغدادی ازناحیه امام زمان نیزبه اوبرای اخذبیعت داده شده(عرفان ایران: ۱۱/۱-۱۲)است وامروزروسای فرقه گنابادی به اعتباراین ادعای بی پایه واساس که خواندیدونامش رااتصال صریح صحیح باواسطه گذاشته اندمدعی نیابت خاصه اند. این ادعای بی دلیل ومدرک که بیشترازهرفرقه ای به نعمه اللهی گنابادی مربوط می شودازجمله رویدادهائی است که معاصرین مدعی شده اند.زیراعلاوه براینکه صوفیه امامی مذهب نبوده اندکه مهدویت راقبول داشته باشندوطرح نیابت حضرتش راپذیرندمحققان صوفی براین عقیده اند:سلسله ای که ازمعروف کرخی کشیده شده است،اگرادعای ارتباط معروف کرخی باحضرت علی بن موسی

الرضا(ع) صحیح باشد که نیست، علم ذکر است که از امام رضا-علیه السلام- گرفته اند.(جامع السلاسل قسم ۱ ص ۷۳)

چنانکه ابوالمفاخریحیی باخزری به گونه آن اشاره نموده است(اورادالاحباب: ۲۷-۲۸) وحتی شیخ محمدحسن گنابادی که از جمله پایه گذاران ادعای نیابت برای جنیدبغدادی درتصوف می باشد در جواب سؤال کننده ای می گوید: «اذکار و اورادی به دست ماست که آن را به طالبانش می گوئیم و ابداد ادعای نیابت نداریم.» (فصلنامه عرفان ایران: ۲۳/۹ ملاسلطان پدر بزرگ نامبرده نیز به نظیر این اشاره دارد(ولایت نامه: ۲۴۲) به یاد این مثل ایرانی افتادم «دم خروس را ببینم یا انکار آن را» اگر مدعی نیابت امام زمان با واسطه نیستید، پس چرا خویش را جانشین با واسطه حضرت حجه بن الحسن العسگری می دانید؟ (فصلنامه عرفان ایران: ۱۰/۱/۱) خصوصاً اینکه مدرکی در دست می باشد که رشته صوفیانه کرخی بنا بر آنچه در تصوف اصل می باشد نسبت صحبت است. (سه رساله از امیر سید علی همدانی فیلم شماره ۳۷۱ کتابخانه مجلس شورای اسلامی-المشیخه فیلم شماره ۲۳۶۷ کتابخانه دانشگاه تهران- طرائق الحقایق: ۲/۹۲+ مجموعه سخنرانی ها و مقاله هادرباره فلسفه و عرفان: ۱۵۴+ اورادالاحباب: ۲۸ و ۲۹+ مقالات شمس تبریزی تصحیح آقای خوشنویس مقدمه ص کح+ تذکره شیخ بهاءالدین زکریاملتانی: ۱۰۰ (پاورقی) در بعضی موارد این رشته اجازه صوفیه را که به صورت فرقه مشغول فعالیت می باشد، بر اساس ابداع و اختراع تصوف می دانند نه خلافتی که در امتداد امامت معصوم ادعا کرده اند. (مشاهیر دانشمندان اسلام ترجمه الکنی واللقاب: ۴/۱۳۰-۱۳۱) به لحاظ بی مدرکی برای ادعای نیابت با واسطه و جانشینی امام زمان، آنگاه که احمد حامدالصراف از آقای سلطان حسین تابنده برای کسب اطلاع از نوع انتساب فرقه اومی پرسد، می گوید: «این انتساب تربیتی است نه خلافت و وصایت» (رساله خاطرات حج: ۸) در صورتی که آقای تابنده جای دیگر برای جنیدبغدادی مدعی می شود که «مأمور به دعوت ولایتی بوده» (نابغه علم و عرفان: ۱۵۹) است. و در جواب نامه آقای منزوی می نویسد: «بزرگان عرفا اجازه خود را مضبوطاً به امام می رسانند که در زمان غیبت به صحبت قائم منتظر به عنوان نیابت و اجازه جزئی وصل می شوند. (خورشید تابنده: ۵۵۴) پس آنچه مسلم می باشد مدعیان نیابت صحیح صریح با واسطه، با دو کس دونوع صحبت می کنند به مریدان می گویند نیابت صاحب الامر هستند و به محققان و دانشمندان و نویسندگان عرض می نمایند: ادعای نیابت ندارند، بلکه به قانون اختراعی تصوف، ذکر و ورود به طالبان این راه می دهند. وای کاش صادقانه و شجاعانه بر بطلان خود اقرار می کردند!

تحریف و تحذیف نص صحیح و صریح

تکرار ادعای علی محمد باب شیرازی

از شگردهای بازیگران تصوف، مسئولین و رؤسای فرقه های نعمه الهی «کوثر علیشاهی» (داستان عشق پیران) و «سلطان علیشاهی» گنابادی (رهبران طریقت و عرفان) و «ذهبیه عبداللهیه» (روضات الجنان و جنات الجنان) برای فرار از نداشتن دلیل و نشانه تشیع فرقه، در تدوین شرح احوال رهبران خود، نخست اشاره ای مختصر به زندگانی چهارده معصوم نموده، سپس از معروف بن فیروزان کرخی شرح احوال روسای تصوف خود را آغاز کرده اند (البته در ذهبیه عبداللهیه به صورتی که حافظ حسین کربلائی در روضات الجنان آغاز کرده بعد از امامان معصوم از حسن بصری شرح حال مشایخ آغاز گردیده است). و هر کدام به شخص جنید بغدادی که رسیده اند و او را جانشین سری سقطی و نامبرده را جانشین ابو محفوظ معروف بن فیروزان کرخی و او را مجاز از ناحیه امام رضا- علیه السلام- دانسته اند. (ولایت نامه ملاسلطان گنابادی: ۲۴۳ صالویه ملاعلی گنابادی: ۳۴۷-۳۴۸ نابغه علم و عرفان سلطان تابنده گنابادی: ۵۹ خورشید تابنده از علی تابنده گنابادی: ۴۱-۴۲-۴۳ خاطرات زیارت خانه خوانوشته محمد رضا خانی مرید گنابادی: ۴۹۱ و رهبران طریقت عرفان میرزا باقر سلطانی: از معروف به سری سقطی از او به جنید بغدادی سپس پی در پی روسای تصوف گنابادی آورده شده اند.

ولی دو موضوع موجب می شود مسئولین امور فرقه گنابادی دست به تحریف و تحذیف در صورت شجره ای که گویای چگونگی انتصاب روسای آن می شود بزنند: نص صحیح صریح ادعائی را خدشه سازند:
اول: اینکه کلام جنید بغدادی پیرامون استادش که می گوید: «مردمان پندارند من شاگرد سری سقطی ام در حالی که من شاگرد محمد بن علی قصابم.»

دوم: توضیح بیدارکننده امثال محقق دانشمند جناب منوچهر صدوقی سهاکه درباره ادعای نیابت وجانشینی جنیدبغدادی از ناحیه امام زمان می نویسد: «به فرض صحت این معنی ضرورت دارد که جنیدبالنهایه منتسب باقائم-علیه السلام- بوده باشد به حالی که چنین نیست. (دورساله در تاریخ جدید تصوف ایران: ۲۶) شجره های ابداعی صوفیه اتصال جنیدبغدادی را به واسطه سری سقطی به معروف کرخی می رسانند.

این دوجبهت موجب می گردد در دوره ریاست حاج علی تابنده برای رفع این ایرادهای وارده وبی خدشه نشان دادن ادعای نیابت با واسطه امام زمان-ارواح نافداه- به فتنه ای بزرگ که بی شباهت به آنچه در دوره قاجاریه توسط علی محمدباب به وقوع پیوست و خود را باب امام زمان نامید دست بزنند. با فرق اینکه گنابادیان برخلاف علی محمدباب، جنیدبغدادی را مستقیماً جانشین امام زمان دانسته در طول امامت قرار می دهند. (رساله سعادتیه نگارش عبدالغفار اصفهانی صفحه آخر) و ما عیناً آن را می آوریم.

دقت کنید صوفیه گنابادی به آنچه در فرقه اش سابقه نداشته و هیچکدام از روسای ماقبل ادعای چنین ساخته ای را نداشته اند اقدام کرده و فتنه ای را همانند مدعیان باییت بلکه خطرناکتر از آن طرح ریخته و در حقیقت مسیر تصوف فرقه ای را که تا دیروز به تزویر و حيله گاهی آن را تربیتی وزمانی خلافتی معرفی می کردند تغییر داده، رسمابه سبک جدید و نوینی ادعای نیابتی استمرار می نموده اند. خطر اینگونه اقدامات حساب شده در فرقه گنابادی بدون هیچ تردیدی کمتر از خطر انحرافات نیست که در طول تاریخ امامت در پی رحلت رسول خدا تا امروز صورت گرفته است و اگر کسی مدعی شود این اقدام زمان محبوب علیشاهی فرقه گنابادی نوعی باییت و بهائیت جدید است بی ربط نگفته است. امثال علی محمدباب مستقیماً ادعای باییت کرده اند. اصلاح کنندگان شجره انتسابی فرقه گنابادی با طرح نیابت جنیدبغدادی و تهمت و افترا به حضرت امام زمان رشته ای را با همان شکل باییت مرسوم در فتنه باب فراهم آورده اند که هیچ فرقی با آن ندارد. بررسی ادعاهای اینان بطوری که خواندید کمتر از ادعاهای امثال علی محمدباب و میرزا حسینعلی بهاءالله نیست.

طرح وحدت مهدویت شیعه

وقطبت صوفیه

در رشته های تصوف امروزی ایران، خاصه نعمه اللهیه و ذهبی اغتشاشی و اویسی، از راه و رسوم سلوک الی الله که روش کار صوفیان گذشته بوده است تا بر اساس ریاضت های شاقه به تربیت نفس قیام نموده آن را رام سازند، خبری نیست که نیست.

به همین لحاظ متصدیان تصوف فرقه ای معاصر مری تربیت سلوکی نبوده، بلکه خویش را ادامه دهنده روش وادعائی چون «باییت» علی محمد باب نشان می دهند، که در انتهای مدعی خدائی شد با این تفاوت که صوفیه تادعای خلیفه الهی پیش آمده اند.

آقای شهرام پازوکی مدعی می شود اقطاب فرقه وروسای او «خلفای الهی هستند» (فصلنامه عرفان ایران: ۹۵/۷) و یوسف مردانی در فرقه ای که در دفاع از ریاست آقای نور علی تابنده انتشار داده، او را خلیفه الله فی الارضین دانسته است. (به سند شماره ۲۶ صفحه ۵۳۹ همین کتاب رجوع شود). البته در تصوف گنابادی هم مراقب ترقی متصدی فرقه مانند جاهای دیگری آرام آرام مطرح شده است؛ دقت کنید:

آقای سلطان حسین تابنده می نویسد: «اقطاب سلسله نواب می باشند.» (خورشید تابنده: ۴۶۱) اینان در عین بی اعتقادی به این ادعا، قطب حقیقی را امام زمان - روحی فدا - می پذیرند تا خود را «نایب» با واسطه بدانند. ولی می بینیم این نیابت رابه شأن مهمتر و بالاتری تقویت نموده «قطب» را ظل {سایه} حضرتش معرفی کرده می نویسد: «نمایندگان در غیبت، قطب حقیقی هستند بلکه ظلیت.» (خورشید تابنده: ۵۲۳) که دارای «ولایت جرئی» نسبت به امام و کلیه نسبت به خلق هستند. مهمتر اینکه ساخته اند این به اراده الهی است؛ دقت کنید شیخ عبدالله حائری (درباره شناخت او به کتاب از کوی صوفیان تا حضور عارفان تألیف استاد تقی واحدی رجوع کنید). در صدور لایحه ای می نویسد: «حمد نام معدود معبودی را سزااست که قامت پارسای احمد محمود رابه خلعت رسای خلافت آراست و برای آن حضرت دوازده وصی پیراست که اول آنها علی اعلاست و آخر آنها قائم آنهاست. آن بزرگوارانند صاحبان ولایت کلیه و مرجع اوصیاء جزو ولایت جزئی» (فصلنامه عرفان ایران: ۱۳۱/۱۱) که منظور او از اضافه «مرجع اوصیاء جز» و صاحبان «ولایت جزئی» ملاسلطان و ملاعلی گنابادی در حقیقت وروسای صوفیه اند.

مادر رساله حاضر بخش صوفیه به نمونه های زیادی در گفتار وروسای این طایفه که دلالت می کند اینان ادعای نیابت دارند اشاره کردیم، ولی در خیلی از موارد این «نیابت» که به صورت «ظلیت» سایه امام بودن در آمده ترقی کرده است.

در فصلنامه گنابادی که طبیعی است هر مقاله ای در تأیید و تفکر و اندیشه این گروه درج می شود، نوشته شده است: «اعتقاد به وجود امام در مذهب تشیع با ولایت ارتباط نزدیک دارد، زیرا امام کسی است که دارای قدرت معنوی و مرتبه ولایت است. سهم امام در تشیع بسیار اساسی و مهم است و مانمی توانیم در اینجا به جزئیات و فروع این مسأله پردازیم، ولی از نظر معنوی مقام و مرتبه امام به عنوان یک هادی و مرشد روحانی دارای اهمیت خاص است و این مرتبه و مقام او خیلی با مقام پیرو مرشد طریقت در تصوف شباهت دارد. یک نفر شیعی همیشه آروزمی کند که با امام خود مواجه شود و او را ببیند و امام در این مورد کسی جز دلیل

وراهنمای معنوی و درونی شخص نیست. به طوری که بعضی از صوفیان شیعه درباره امام وجود تو-امام وجودک- صحبت کرده اند.

قطع نظر از مقام و مرتبه شریعتی و ظاهری امام، مقام و مرتبه ولایتی و ارشادی او اهمیت او به عنوان دلیل و راهنمای معنوی به مرشد صوفیان شباهت دارد. (فصلنامه عرفان ایران: ۳۲/۷-۳۳) ملاحظه کنید چطور مرموزانه «قطبیت» را همان «مهدویت» قلمداد کرده اند. البته به این اکتفا ننموده، نوشته شده است: «اعتقاد به وجود امام به عنوان قطب عالم امکان با مفهوم قطب در تصوف تقریباً یکسان است.» (همان مأخذ پیشین)

برای اینکه نویسنده مقاله، دلیلی هم ارائه داده باشد می نویسد: «این امر را سید حیدر آملی به وضوح تصریح کرده است در آنجا که می گوید: قطب و امام هر دو مظهر یک حقیقت و دارای یک معنا و اشاره به یک شخص است.» (فصلنامه عرفان ایران: ۳۳/۷) نخست باید متذکر شد، سید حیدر آملی با هر جلالت شأنی که دارد این ادعایش ابداع و اختراعی است و در تشیع جایگاهی ندارد. علاوه بر این باید دانست قطب در میان سنیان مثل امام است (فرقه اسماعیلیه نوشته مارشال گ. س. ماجن ترجمه آقای بدره ای: ۳۷۵) نه در شیعه، دقت کنید چطور مسئولان اداره فصلنامه رسمی فرقه چنین استفاده را می برند. اینجا است که متوجه می شویم منظور شیخ عبدالله حائری معروف به رحمت علی شاه از خطاب «ولی الله» به ملاسلطان گنابادی (فصلنامه عرفان ایران: ۳۳/۱۱) چیست؟ اما دانستن اینکه چنین طرحی در مقابل امامت تشیع ابداع چه کسی است؟ اگر چه به صورت ظاهراً صوفیان مدعی تشیع می باشد در حقیقت گرفته از کجا و چه اشخاصی است، بسیار حائز اهمیت بوده، نشان دهنده اتصال و همبستگی روش های ضلالتی خواهد بود.

خوشبختانه نویسنده مقاله فصلنامه گنابادی بعد از آنچه برای جانداختن هم رتبتی قطبیت با مهدویت تشیع مطرح کرده می نویسد: «نظریه انسان کامل ابن عربی خیلی شبیه به نظر شیعی قطب و امام و همانند نظریه مهدی است که مشایخ بعدی تصوف آن را تکمیل کردند.» (فصلنامه عرفان ایران: ۳۳/۷)

قبل از اینکه بدانیم محیی الدین با چه فکری در اسلام مطرح است بدنیست به این توجه دهیم که ملاحظه کنید نویسنده مقاله مزبور مشایخ تصوف را تکمیل کننده طرح بدعتی قطب صوفی و امام شیعی یکی هستند می دانند. و این مصیبتی بوده که بعد از رحلت پیامبر وجود آمد و با امام تراشی و فرقه سازی توسط بنی امیه و بنی عباس تقویت شد.

برای شناخت ابن عربی از تعریف نویسنده همین مقاله استفاده می کنیم، او درباره محیی الدین عربی می نویسد: «ابن عربی از نقطه نظر مذهبی سنی و پیرو مکتب ظاهری بوده است.» (فصلنامه عرفان ایران: ۳۹/۷) یعنی شیعه نیست.

در این صورت باید نتیجه گرفت همان اقداماتی که در بوجود آوردن اسلام تاریخ در مقابل اسلام ناب محمدی صورت گرفت خلافت را از امامت در حقیقت رهبری سیاسی جامعه و مرجعیت شرعی را برای اولین بار از هم جدا نمود و علی امیر المؤمنین در اصل «امامت» را خانه نشین کرد از آستین امویان و عباسیان در حضور هر امامی در آمده، برای مقابله کردن با امام الهی، امام بدلی جامعه تحویل اسلامی داد تا به تعهدات خود نسبت به یهود و فاکرده باشد. در دوران غیبت کبری حضرت حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - با طرح قطبیت به میدان مرجعیت شیعه که استمرار امامت در حقیقت مسئولیت نبوت می باشد آمده است.

دقت کنید، احمد امین نویسنده سنی مصری با استفاده از نوشته ابن خلدون (مقدمه ابن خلدون: ۳۳۳-۳۳۱) و ابن عربی که کوشیده قطبیت و ولایت - مرسوم در تصوف - را با مهدویت و ولایت شیعه گره بزند (فتوحیات مکیه: ۳۶۴/۳ - ۳۶۷) بروحدت نظریه شیعه با قطبیت صوفیه اصرار می ورزد. پس آنچه را پیروان اسلام غیر اهل بیت در ایام غیبت کبری برای مقابله با مرجعیت شیعه ارائه دادند به وسیله صوفیان زنده نگاه داشته شد و در هر فرقه ای به شکلی برای آن فعالیت کردند؛ پا از ادعای «نیابت» و «ظلمت» بالاتر نهاده مدعی شدند که حجه قائم هستند.

در کتاب انهار جاریه منسوب به فرقه ذهبیه اغتشاشیه آمده است که خروس هادر شیرازی خوانده اند حجت قائم، وحید الاولیاء قطب مدعی صوفیه است.

هم در این اثنا خروسی چون سروش
گوش بر بانگش چون نهادم عیان
آمد از بام عمارت در خروش
دیدم این ذکرش بود رطب للسان

حجه القائم وحید الاولیاء

پیش خود گفتم خیال من چنین
باز بانگی کرد آن حیوان رسا
بهر دفع نفس، رنگی ریختم
گفتم اورا گوش کن کین نیمه شب
مؤذنی گوید اذانی بس عجیب
و آنچه بشنیدی تو بامن بازگو
مادر این بودیم کامد در خروش
آن خروس وزن به بانگش داد گوش

گفت گوید این منادی خدا

حجه القائم وحید الاولیاء

(در کوی صوفیان، عکس وحید الاولیاء رئیس تصوف ذهبیه اغتشاشیه هم درج است.)

اسماعیلیان تأمین کنندگان خواسته های گمراه کننده

قبل از آنکه بحث مورد نظرمان را در فرقه اسماعیلیه دنبال کنیم ناگزیر به تذکری ضروری هستیم که خواننده عزیز و محترم ما را از طرح «اسماعیلیان» در دو جایگاه کتاب دچار سرشکستگی ننماید.

در مسیر نگارش کتاب حاضر با بررسی هائی که پیرامون اسماعیلیان داشتیم به این نتیجه رسیدیم که اسماعیلیه در دوزمان از گذران عمرش با دو موقعیت مطرح بوده، قسمتی از تاریخ را به خود اختصاص داده و متأسفانه آن عده از محققان نویسنده را که جذب خویش نموده، چنان سرگرم پیچیدگی های خود کرده که از مهمی بسیار با اهمیت غافل شده اند، و آن تقسیم بندی می باشد که شاید برای اولین بار ما به آن پرداخته مطرح کرده ایم. و مدعی شده ایم برخلاف ادعای اسماعیلیان، اسماعیلیه در زمان های سه گانه ای با سه موقعیت و منظور مطرح بوده است. که دو موقعیتش با اصل و اساس آن مخالف و مغایر می باشد:

اول: باید بدانیم جنبشی که در اصل به عده ای از پیروان امامت اختصاص داشت و به لحاظ مخالفت با مویان نابکار، حرکتی بنی امیه بر انداز را شروع کرده و در مسیر حرکت خود با گروهی دیگر از مخالفان بنی امیه آشنائی یافته، پیشنهاد همکاری اموی بر انداز ایشان را پذیرفته، با هم و در کنار هم برای یک منظور شمشیر زدند و تیر در کمان نهادند و نیزه پرتاب کردند تا به پیروزی کامل رسیدند، بنی امیه را از صحنه های کشورداری اسلامی کنار زدند. ولی در انتها، رفیقان رزمی که از وابستگان عباس بن عبدالمطلب بودند با نیرنگ و فریبکاری بدون اینکه آنها را در تشکیل حکومت آینده اسلامی شرکت دهند به تشکیل حکومتی به نام «عباسیان» موفق شدند.

با گذشت اندک زمانی، پیروان امامت به خوبی فهمیدند عباسیان فریبکار دغل باز از نیروز رزمی و نظامی، پیرامون امامت در بر اندازی بنی امیه استفاده کرده، نه تنها کوچک ترین تغییری در سیستم

حکومت داری بنی امیه به وجود نیاوردند، بلکه درست به روش امویان با تفاوت نامی که برای خود اختیار کرده بودند زعامت جوامع اسلامی را در دست گرفتند.

سلحشوران جان بر کف امامی مذهب، از دغل بازان عباسی فریبکار راه جدا کرده وظیفه ایمانی خود را در این دیدند که نهضت و قیام ضداموی را ادامه داده، در قبال وظائفی که امامت به عهده ایشان گذاشته ایفای مسئولیت کنند. به همین منظور دست حمایت به سوی امام برحق حضرت جعفر صادق-سلام الله علیه- دراز نموده، حضرتش فرزند عزیز و برومند خویش «اسماعیل»-علیه السلام- را جهت به انحراف کشیده نشدن جنبش علویان برایشان گماردند.

با مطالعه بخش نخستین اسماعیلیه در همین کتاب نتیجه گیری می کنیم تا مرگ اسماعیل بن جعفر صادق-علیه السلام- این طائفه از پیروان امامت یک گروه جنبش انقلابی بودند که برای احقاق حقوق امامت شمشیر می زدند به شهادت می رسیدند و می کشتند و هیچگونه انحرافی از امامت که اصل اصول شیعی بود در جمع آنان دیده نشد.

دوم: بعد از مرگ اسماعیل-علیه السلام- به لحاظ هائی که اگر در اسماعیلیه گنگ مانده ولی مطالعه دقیق تاریخ جنبش اسماعیلیان و وقایع نظر آن که در تاریخ به ثبت رسیده است، نشان دهنده آن حقایق پنهان داشته می باشد. و گزارش می کند بر اثر منحرف شدن سرکرده های بازمانده جنبش از امامت، اعتقاد اسماعیلیان، دستمایه نقوذی های عباسیان دغلباز گردید تا طرح امامت اسماعیل که زمزمه اش را از دوران زنده بودن او داشتند، امامت حضرت موسی کاظم-سلام الله علیه- را نپذیرند و بدین وسیله از موقعیت امامت غدیر کاسته، حکومت را از خطر جدی در امان نگاه بدارند.

از این جایگاه تاریخ، جنبش اسماعیلی که نهضت انقلابی به شمار نمی رفت به انحراف کشیده شد. مسئله طرح امامت اسماعیل-علیه السلام- بیش از زمان حیاتش بر زبان ها افتاد. پیروان اندک جنبش که بعضا دوران بنیانگذاری را یاد نداشتند با تفاله های رعیتی امویان که جائی برای دینداری پیدامی کردند همداستان شده از جنبش اسماعیلی که انقلابی در مقابل عباسیان برای براندازی حکومت عباسی بود فرقه اسماعیلی را تأسیس کردند. اسماعیل نماینده و فرزند امام صادق در جنبش اسماعیلی را که از دنیا رفته بود، امام نموده در مقابل امام کاظم، هفتمین وارث امامت دوازده گانه غدیر قرار دادند. جعل کردند و شایعه ساختند و پخش نمودند که امام صادق-علیه السلام- فرزند ارشد خویش اسماعیل را وارث امامت قرار دادند و چون با مرگش مواجه شدند مسئله بدهاء را که اصلا در امامت جایگاهی ندارد، لکن دانه خوبی برای فریب دادن مردم عوام بود پیش کشیده، بر سر آن جنجالی عظیم به پانمودند.

ولی مدتی که گذشت فرقه سازان عباسی که بعضادشمنی با امامت رازعصرامویان آموخته داشتند، متوجه خطر این طرح شدند، زیرا پیروان امامت الهی افکار عمومی را به موضوعی مهم جلب نموده و همه جابربان آوردند؛ بر فرض اینکه اگر هم بداء در تعیین امام جایگاهی داشته باشد که ندارد، مسئله زنده بودن امام قبلی که جعفر بن محمد صادق - علیه السلام - می باشد حل معضل می کند. زیرا بازمی باید امام هفتم، امام بعد را معرفی کند. و نص امامت الهی به وسیله او ابلاغ گردد. چون قانون غیر قابل تغییر امامت در تعیین امام جزاین نیست و به غیر از امام نمی تواند امام را به جامعه اسلامی معرفی کند و بر فرض محال بپذیریم اسماعیل امام بوده کسی را تعیین نکرده و از دنیا رفته است پس ادامه امامتش منتفی می شود.

فرقه سازان، در حقیقت منحرفان از جنبش اسماعیلی که در استخدام عباسیان بودند تا از حل شدن امامت خیالی اسماعیل در امامت حقیقی امام موس کاظم - علیه السلام - جلوگیری کنند، فتنه غیر قابل پذیرفتنی را که بعد از رسول خدا به کاربردند دنبال کرده، ندا سردادند: «اسماعیلیه نمرده است، او زنده می باشد، در پی فرصتی مناسب است تا از مخفیگاه بیرون آمده، دوره امامتش را در جمع امتش آغاز کند.»

این فریبکاران دغلباز به استخدام در آمده عباسیان حرامی با حيله و تزویری معصومانه، چنین خیانتی را به امامت در اذهان اتباع فریب خورده خود جا انداختند که فرصت پی بردن به موضوعی بسیار مهم را از دست داده بودند و به این توجه نداشتند سر کرده های فعال حقوق بگیر از عباسیان که مصمم هستند از جنبش اسماعیلی تابع امامت، فرقه ای برای مقابله با امامت فراهم آوردند، در صورتی که به ظاهر امامت حضرت صادق - علیه السلام - را قبول دارند، قول آن حجت بر حق خدا را نسبت به فوت و امام نبودن اسماعیل نمی پذیرند.

واقعه ای از تاریخ به یاد آمد که نقل آن شرحی بر این نظریه است. مرحوم حکیم متأله، آیت الله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی - قدس الله روحه العزیز - می فرمودند در مسأله مهاجرت علماء عراق به ایران که حضرت آیه الله العظمی حاج سید ابوالحسن اصفهانی - قدس سره - از جمله آنان محسوب می شدند، ماشین یکی از علماء برجسته نجف بر ماشین مرحوم آیه الله اصفهانی سبقت می گیرد در مسیر راه، مردم که جهت استقبال آمده بودند ایشان را آیه الله اصفهانی فرض کرده، هجوم می آوردند دستشان را می کشیدند به حدی که بیم خطر قطع شدن می رفت، عالم برجسته حوزه نجف فریادی زده است حضرت آیه الله اصفهانی در راه هستند. ارادتمندان مؤمن می گفتند: «دروغ می گوید خودش است.» اسماعیلیه فرقه ای را با چنین حيله و تزویر تأسیس کردند. محمد بن اسماعیل به عنوان امام در مقابل امام صادق - علیه السلام - مطرح می شود، برایش از خلق ناآگاه بیعت می گیرند و تا امروز با چنین بازی مردم فریبی، خویش را می کشانند، و مسلمات و وقتی که سیاستهای استعماری حاکم بر دنیا آن را برای دست یافتن به مقاصد شوم خویش راهی مناسب بدانند ادامه خواهد یافت.

چون منظورمان از طرح این بحث بازگو کردن تاریخ اسماعیلیان نیست، بلکه می خواهیم به روند کار عقیده ای فرقه اسماعیلیه در مقابل امامت غدیر اشاره ای کوتاه و مختصر داشته باشیم که چگونه عده ای ناشناخته به تحریک حکومت عباسی، جنبش اسماعیلیه را به انحراف کشاندند تا از خطر جدی امامت نسبت به خود بکاهند و اینکه اشاره کنیم آنچه امروز بنام و عنوان اسماعیلی رایج است هیچ شکل و شباهتی به دوران نخستین خود که زمان شکل گیری فرقه اسماعیلی بوده ندارد. این مسلم است که قالب بنیادی نظام اندیشه دینی اسماعیلی در مرحله پیش از فاطمیان تاریخ اسماعیلی ریخته شده است. در واقع سنتهای فکری این گروه تا سال ۲۸۶، صورت و بیان متمایزی به خود گرفته بود و چون از این دوره نخستین تنه‌امشستی از متون اسماعیلی باقی مانده که به آنها هم اعتمادی نیست، پی گیری تکامل و تحول فکری اسماعیلی قدیم با تفصیل و تطویل تقریباً ناممکن است. ولی امکان توصیفی از استخوان بندی اساسی سنتی فکری و تعالیم بنیادی اسماعیلیان نخستین به دست می دهد که در سالهای ۲۶۱-۲۸۶ طرح ریزی شده است. البته نباید نادیده گرفت که در دوره اسماعیلیان فاطمی به لحاظ‌هایی به نام تکامل بازسازی گردیده است. نخستین حرکت اعتقادی که می توان در اسماعیلیان یافت طرح مسئله «باطن اعتقادی» در کنار «ظاهر اعتقادی» است که زمینه جداسازی اسماعیلیان را از سایر پیروان امامت فراهم می آورد و راه ابراز اعتقاداتی را که در امامت پذیرفته نیست و اگر مطرح شود مردم و مطرودمی گردد بازمی کنند.

اسماعیلیان فرقه ای با طرح این موضوع بسیار خطرناک مدعی شدند به مرتبه باطنی اعتقادات اسلامی-شیعی رسیده اند و ای کاش به این‌جا ختم می شد. بلکه این انحراف را بافتنه ای دیگر توأم کرده اشاعه دادند: «احکام و شرایع دینی که پیامبران ابلاغ کرده اند دوره به دوره تغییر و دگرگونی می پذیرد و حال آنکه باطن حقایق معنوی مندرج در آنها ثابت و بدون تغییری ماند، این حقایق باطنی از طریق تأویل یا تفسیر باطنی آشکار می شوند.» (مختصری در تاریخ اسماعیلیه ارفره‌اد دفتر ترجمه فیدون بدره ای: ۷۲) هر چند این اندیشه به لحاظ اصالت باطنی احکام ادیان الهی که از مبداء و وحی سرچشمه می گیرند پذیرفته است، به این معنا ادیان آسمانی با اینکه در ظاهر با هم ناهم‌آهنگی دارند، لکن در باطن همه حکایت از یک حقیقت می نمایند و برای یک منظور و مقصودند. ولی با طرح چنین بسته ای، اسلام خاصه تشیع را دچار مصیبتی بزرگ کردند و راه فرار برای جایی که در بحث و مناظره دچار رسوائی می شوند مسدود کردند.

این اعتقاد را اگر در روزهای نخستین می توانستیم به این معنا بپذیریم که در حقیقت احکام ادیان آسمانی در صورتی که به لحاظ باطنی هیچ مغایرتی با هم ندارند، زیرا همه و همه آنها الهی است- بر حسب ظاهر با هم تفاوت‌هایی دارند. از دوره حسن صباح که بشارت به آمدن حسن دوم می دهد، توجه اسماعیلیان را به او و موقعیتش جلب می کند، بصورت خطری الحادی درمی آید که پیروان فرقه را به ضلالت و گمراهی می کشاند. زیرا خواهیم گفت که حسن دوم به اعتبار متخصص بودن در فن تأویل ابداعی و دارا بودن علم

باطن، مانند بنی امیه و دیگران که بعد از رحلت رسول خدا احکام سازی کردند چطور شریعت را دچار فتنه ای عظیم می نماید و ابلاغ می کند دوره عمل به آن سرآمده است. در صورتی که اسماعیلیان فرقه ای اولیه در شرح و تفسیر این اندیشه ابداعی معتقد بوده اند: «در هر عصری دنیای باطنی حقایق روحانی تنها برای خواص قابل درک است و در برابر آنها، عوام قرار دارند که تنهایی توانند ظاهر را درک کنند و دریابند.

بنابراین، در دوره اسلام که با حضرت محمد (ص) آغاز شده است حقایق ابدی دین را تنهایی توان برای کسانی بیان کرد که به طریق مطلوب به جامعه اسماعیلی تشریف پیدا کرده باشند و قائل به مرجعیت تعلیمی وصی حضرت محمد یعنی علی بن ابیطالب و امام مشروع و برحق بعد از او باشند. زیرا فقط اینان منبع یگانه تأویل در دوره اسلام هستند.» (همان مأخذ پیشین: ۷۳)

در این نوشتار به چند موضوع بسیار مهم و قابل توجه برخورد می کنیم:

۱- طرح امامان مشروع و برحق: که برای شناخت آن باید به قانون انتخاب امام برای امامت توجه نمود، و بدون اینکه نیازی به بحث عقلی و نقلی داشته باشیم باید بدانیم امامان برحق و مشروع، ذات مقدسه ای هستند که پیامبر اکرم در جابه جای عمر خویش به تعداد و اساسی دوازده گانه آنان اشاره کرده اند و در خطبه غدیر امامتشان را به صورت قانونی غیر قابل تغییر مطرح نموده، کسانی را که مقابل ایشان مدعی امامت شوند، امامان ضلالت معرفی کرده اند. در این صورت طرح امامت برای هر شخصیتی مانند اسماعیل - علیه السلام - ارجاع به امامان غیر مشروع است.

۲- موضع مهمتر اینکه علم تأویل به امامان دوازده گانه اختصاص داده شده است که در رأس آنان علی بن ابیطالب - سلام الله علیهما - قرار دارند و دیگران از آن بهره ای نخواهند داشت. زیرا نویسنده طرفدار اسماعیلی معتقد است «فقط اینان منبع یگانه تأویل در اسلام هستند» در این صورت امامان اسماعیلیان فرقه ای، با طرح این موضوع نمی توانستند خویش را متخصصان آن قلمداد کنند که کرده اند.

۳- اگر بنا باشد غیر از امام معصوم، شخصیتی به تأویل دست یابد، آن فردی به شمار می رود که به اصل امامت اصیل الهی مؤمن و مطیع بوده و به مقام «مناهل بیت» رسیده باشد و می دانیم امامان دوازده گانه که تنها مرجعیت دینی رسمی آسمانی بعد از رسول خدا محسوب می شوند، **با اینکه ولایت امامان را شرط قبولی طاعات و عبادات دانسته اند، امامت و ولایت را کفایت کننده احکام شرع ندانسته، بلکه به آن توجه داده و سفارشهای اکید نموده اند. چنانچه بررسی متون ناقص «عهد» یا «سوگند میثاق» که به اصطلاح خودشان در تشریح به کیش اسماعیلی فرقه ای قانون است به روشنی نشان می دهد، اسماعیلیان نخستین به هیچ وجه و به هیچ معنایی از رعایت و پیروی شریعت و شعائر دینی و احکام آن معاف نبوده اند (همان مأخذ قبل: ۷۴) ولی آنگاه که قوانین جنبش اسماعیلی کنار گذاشته شد، نظام ثابت «هفت**

دوری» وجود نداشت (همان مأخذ: ۷۳) به وجود آوردند و ساختند که «تاریخ دینی بشر از هفت دور پیامبری بادیرشهای مختلف، تشکیل می شود که هر دور با آمدن ناطق یا پیامبری که برای ابلاغ پیام الهی می آید شروع می شود و این پیام از جنبه ظاهری متضمن یک قانون دینی، یعنی شریعت است.» سپس به ناطقان شش گانه اشاره کرده، به این توجه داده اند هر ناطق یک وصی که صامت هم خوانده می شود و بعد ها اساس نیز خوانده شده است می آید و در هر دوری به دنبال هر وصی به نوبه خود هفت امام می آمد که متم (جمعش اتماء) نیز خوانده شد، پاسدار و حفاظ معنای حقیقی کتاب منزل الهی و شرایع آن هم از جنبه ظاهری و هم از جنبه باطنی آنها بود. امام یا متم هفتم هر دور از مرتبه ارتقاء می یافت، ناطق دور بعد می شد و شریعت دور قبل را ملغی و منسوخ اعلام می کرد. دور و شریعت جدید را آغاز می نهاد. این الگو فقط در دور هفتم که واپسین دور تاریخ بود تغییر می یافت.

در دور ششم یعنی دور اسلام، محمد بن اسماعیل امام هفتم بود که به عنوان مهدی غیبت اختیار کرده بود و چون رجعت می کردم بایست ناطق دور هفتم شود و آخرین دور تاریخ بشر را آغاز نهد. (همان مأخذ پیشین: ۷۵)

ملاحظه تمام این اختراعاتی که به دلیلی عقلی یا نقلی استوار نیست، فردی سودجو و شیاد با ذهنی خلاق و شکارچی به بازار اعتقادات و اسماعیلیه فرقه پیشکش کرده، به لحاظ این بوده که نخست محمد بن اسماعیل را امام هفتم قلمداد کند، اسماعیلیه را از شکل جنبش انقلابی بودن در آورده به صورت فرقه ای مطرح نماید، دیگر اینکه بگوید: امام می تواند شریعت دور قبل خویش را ملغی و منسوخ اعلام کند، شریعت جدیدی را آغاز نماید که راه را برای هر گونه دخل و تصرف در احکام برای امامان ساختگی اسماعیلیه باز سازد. چنانکه در مورد اسماعیلیان فرقه ای نزاری نوشته اند: حسن دوم و نواده او دو امام آنها احکام شرع را ملغی و منسوخ کردند.

فرقه سازان اسماعیلی سعی داشتند «فرقه اسماعیلی» را از اعتقاد «جنبش اسماعیلی» دورنگاه دارند، زیرا جنبش بطور کامل زیر نظر اسماعیل فرزند و نماینده ششمین امام از امامان دوازده گانه شیعه اداره می شد و این خود به اثبات می رساند که در جنبش، حرکتی ضد امامت صورت نمی گرفت. ولی در فرقه اسماعیلی باید این مانع بسیار مهم از میان برداشته شود تا کارگردانان فرقه بتوانند بدون تبعیت از قوانین امامت، امور جاری فرقه را رهبری کنند.

به همین لحاظ و جهات دیگر که در تاریخ گنگ مانده است قائل شدند «محمد بن اسماعیل در وجود خود مرتبه ناطق و وصی را یکجا داشت و آخرین امام یعنی امام مهدی دور قیامت نیز بود. در دور نهایی یا دور قیامت که زمان علم روحانی و حض است حقایق به کلی از همه حجابها و پرده ها و رموز و راهبرون

خواهند افتاد. در دور مهدیانه مهدی وقائم دیگری میان ظاهر و باطن، میان الفاظ شرع و معنای باطنی آن، تمایزی نخواهد بود.» (همان مأخذ قبل: ۷۶)

البته باید بدانیم تمام ساخته های دوره های قبل از «المعز» چهارمین خلیفه فاطمی به وسیله دستوری که به قاضی نعمان داد بر ملاو آن چه در پس او به وسیله امامان ساختگی اسماعیلی آورده شده بود بی اعتبار گردید. زیرا او رسماً از جانب «المعز» مأموریت یافت که جامع فقیه اسماعیلی فرقه ای را فراهم آورد. و علاوه بر اینکه در بالاترین منصب قضائی قرارداد داشت و از سال ۳۴۳ روز جمعه بعد از نماز ظهر تدریسی به نام «مجالس الحکمه» را تشکیل می داد، کتاب «دعائم الاسلام» را به شیوه ای منظم و منضبط، احادیث فقهی کاملاً موثق و تثبیت شده ای را که از اهل بیت - علیهم السلام - روایت شده بود بر اساس آثار شیخ بزرگوار کلینی و دیگر فقها و محدثین و مراجع پیشین شیعه جمع آوری کرد که نخست به نام «الایضاح» و آنگاه کاملتر آن به نام «دعائم الاسلام» منتشر شده به اوج خود رسید.

این کتاب فقهی اسماعیلی فرقه ای را معز خلیفه فاطمی با دقت خواند و به عنوان قانون نامه رسمی دولت فاطمی مهرتأیید بر آن زد. معز در واقع از همه خواست که دعائم را مطالعه کنند و از آن نسخه بردارند و دستور داد که به طور منظم هر هفته در مجالس الحکمه خوانده شود، اینکه اسماعیلیان {فرقه ای} نیز مانند اهل سنت و جوامع شیعی غیر اسماعیلی، نظامی قانونی و فقهی از آن خود داشتند.» (همان مأخذ: ۱۰۷)

مطالعه این قانون دینی اسماعیلی فرقه ای که خوشبختانه ترجمه هم شده است، نشان می دهد دوره قبل از الموت، قرآن و سنت پیامبر به عنوان دو منبع نخستین که مقبول همه جوامع اسلامی بوده، در تدوین فقه اسماعیلی نقش حساس و اساسی داشته و بعدها بر اساس آنچه قاضی نعمان درباره امامت ارائه داده فاطمیان ملاک قرارداد، خلیفه را به عنوان امامان فرمانروا شناختند که خلفای محمد بن اسماعیل، مهدی یا قائم فرقه اسماعیلیه محسوب می شدند.

این اندیشه هر چند از یک لحاظ با استمرار ولایت مرجعیت دینی سیاسی شیعه در زمان غیبت کبری امام زمان - روحی فداه - سنخیت پیدامی کند با این تفاوت که در تشیع امام دوازدهم حضرت حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - امام غایب است. ولی هیچگونه شباهتی با آنچه نزد اهل سنت به صورت یک اصل مطرح است ندارد.

تا اینکه «الموت» در سال ۴۸۳/۱۰۹۰ افتتاح شد، مبارزه سلجوقیان همچنان ادامه داشت، ولی اسماعیلیان فرقه ای ایران بر اثر حوادثی که بر سر مصرا اتفاق افتاد مجبور شدند با فاطمیان قطع رابطه کنند و خواستند زمام امور خویش را به دست گیرند و به عنوان یک فرقه جدید اسماعیلی نظرات تازه خود را مطرح کنند. چون

مصمم نیستیم به نقل از تاریخ این مقطع از عمر اسماعیلیه پردازیم از آنچه بیان کننده علت یک فرقه جدید به نام «نزار» در اسماعیلیه است خودداری نموده به این می پردازیم «اسماعیلیان نزاری» بدون امامی که به او دسترسی داشته باشند مانده بودند که حسن صباح رابه حجتی امام غائب فرقه اسماعیلی پذیرفتند بر مبنای سنن ماقبل فاطمی، نزاریان اکنون بر این عقیده بودند که در زمان اختفا و غیبت امام، حجت (حجت بین این طایفه بنا بر قولی در مرتبه سلمان مقامی بالاتر از تمامی مراتب است) «زهر المعالی: ۲۵۳» و بنا بر عقیده ای شاهد ویژه شخص امام است (همان: ۲۵۶) نماینده اصلی او در جامعه است، در حقیقت، در کتاب «هفت باب» که قدیم ترین رساله موجود نزاری است و در حوالی سال ۱۲۰۰/۵۹۶ نوشته شده است از قول حسن نقل گردیده که وی ظهور قریب الوقوع امام قائم را پیشگویی کرده و خویشتن را حجت آن امام دانسته است. (ترجمه مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۱۷۹) حسن صباح که بر اساس موقعیتش در اسماعیلیان ایران و غیر آن لقب «حجت اعظم» (کلام پیر: ۴۴/۵۱ و روضه التسلیم: ۱۷۴ مواقف ایچی: ۳۵۲) به خود گرفته بود، درست همان زمان که خلیفه فاطمی «آمر» در سال ۱۱۲/۵۱۶ رساله جدلی منتشر کرده و ادعای نزار فرزند «المستنصر» و اخلاف او را برای امام باطل اعلام کرد. (الامر با حکام الله الهدایه الامریه: ۲۳-۲۴ در کتاب مجموعه الوثائق: ۲۲۶-۲۲۷ و اخبار ابن مسیر ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳)

دوره ای را تحت عنوان «الدعوه الجدیده» که در مقابل «الدعوه القدیمة» اسماعیلیان زمان فاطمینان بود آغاز کرده بانوشتن رساله «الفصول الاربعه» عقیده شیعی را پیراموت امامت و امامان معصوم از نو، به عبارت در آورد. نوشت: «هدف وی آن بود که نابسندگی عقل انسان رابه تنهائی برای دانستن حقایق دینی و شناخت خداوند نشان دهد، و نیز نیاز به تنه معلم صادق رابه عنوان راهنمای روحانی مردمان، نه علمای متعددی که اهل سنت راهنمایان خویش قرار داده اند، اثبات کند. در قضیه سوم حسن صباح یک مبنای منطقی برای تبیین مرجعیت، معلم صادق بنیان می کند که بنا بر آن این معلم صادق و معتمد کسی جز امام اسماعیلی زمان نمی تواند باشد. در قضیه چهارم بر پایه یک اصل احتجاجی حسن صباح حجت می آورد که این امام برای اثبات اقتدار و مرجعیت خود یا حقانیتش بر امامت، نیاز تو سل به هیچ دلی و برهانی و رای خود و وجود خود ندارد. به طور خلاصه، حسن استدلال می کند که این به فضیلت نفس وجود خود است که امام حقیقی می تواند نیاز آد میان را (به مرجعیت خود) بر آورد و این چیزی است که عقل نیز آن را تأیید می کند. عقیده تعلیم با تأکید نهادن بر مرجعیت و موثقت تعلیم خود مختارانه هرامام در زمان خودش، عقیده بنیادی نزاریان نخستین شد.» (ترجمه مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۱۸۱)

باید توجه داشت حسن صباح با استفاده از استدلالی که می توان پیرامون امامت امام معصوم - علیه السلام - اقامه کرد و گفت: امام برای اثبات اقتدار و مرجعیت خود یا حقایقش بر امامت نیاز توصل به هیچ دلیلی ندارد. زیرا علاوه بر نص خدا و پیامبر و امام ماقبل، آثار وجودی او، حضرتش را از توصل به هر دلیلی بی نیازی می سازد. برای امامت ابداعی و اختراعی اسماعیلیه موقعیت سازی کرده است.

پایان دادن به قانون شریعت

درست همان زمان که نزاریان خوف و وحشتی در دنیای اسلام القاء کرده بودند (تاریخ حلب: سال ۵۲۰) کشتارهای بیرحمانه به بهانه های مختلفی صورت می گرفت، دوران پیشوایی محمد فرزند بزرگ امیر جانشین حسن صباح در سال ۵۵۷ با مرگش به اتمام رسید. ولیعهد او که حسن صباح به ظهورش بشارت داده و او را ظهور موعودی که پیامبران درباره قائم داده اند معرفی کرده بود زمام امور فرقه اسماعیلیه را که به قدرتی وحشتناک تبدیل شده بود به دست گرفت.

این ولیعهد جوان که از اشتغالات جنگی ملایم و سنگین امام محدود دلش به تنگ آمده بود عده زیادی را قبل از زمامداری با خود هم عقیده نمود، برخلاف پدرش که خواستار ادامه زهد و پرهیزگاری بود از همان دوران، دوران چشم پدر پنهانی شراب می نوشید و قوانین شرع را زیر پامی نهاد. پیروانش این علامت امامت او دانسته، بلکه پارافراتر گذاشته همان امام منتظر اسماعیلی می پنداشتند. (فرقه اسماعیلیه از مارشال گ. س. هاجسن ترجمه بدره ای: ۱۹۶-۱۹۷)

این پیشوای ۳۵ ساله شرابخوار که او را امام شناسانده بودند و نخستین امام نزاری محسوب می شد و علنا خود را دوره الموت ظاهر ساخت (مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۱۸۹) از نخستین کارهایی که پس از به دست گرفتن زمام امور انجام داد آن بود که عده ای ازری و قزوین ایران و و دیگر ولایات محبوس در الموت را آزاد کرد. و به آنان اجازه داد تا به اراده خویش به اوطان خود بازگردند. محیط خشک و تعصب آلود و مذهبی الموت را ملایمت بخشید و از عتاب و عقاب کسانی که قوانین شرعی (اسماعیلی) را زیر پامی نهادند خودداری کرد. و خلاصه پس از دو سال و نیم دست به اصلاح بزرگ مذهبی خود زد، در یکی از روزهای ماه رمضان در سالگرد شهادت علی - علیه السلام - مردم را از اطراف و اکناف به مجمعی که از آن زمان به بعد عید قیامت نامیده شد فراخواند. چهار پرچم بزرگ سپید و سرخ، زرد و سبز بر چهار رکن منبر نصب کردند جامه سپید پوشید، عمامه سفید بر سر گذاشت، نزدیک نصف النهار از قلعه برون آمد، منبر رفته به آهنگی هرچه تمام تر سه بار سلام کرد و گفت: امام زمان درود و رحمت خویش

رابر آنان فرستاده، بارتکلیف شریعت را از شما بر گرفته و شماره قیامت رسانیده است. (همان مأخذ پیشین: ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰) بدین ترتیب خلق کثیری که به نام مسلمانی گردا و جمع شده بودند به ضلالت کشیده شدند. تادوره جلال الدین حسن سوم که از پدرش بیزار بود، جست لزوم رعایت احکام شرع را اعلام کرد و دستور داد مطابق اهل سنت انجام وظایف دینی نمایند و بعداً پسر او علاء الدین محمد سوم که ۹ ساله بود به جای پدر نشیت، باز نظریه پدر را رد کرد آنچه را پدر بزرگش دستور داده بود واجب الاجراء دانست. این روش امامان بدلی اسماعیلی نشان دهنده و باز گوکننده حقیقتی قابل اهمیت است که اگر امامت در اسماعیلیه فرقه ای همانند امامت شیعه در اسلام ناب محمدی بود بدون تردید اینهمه اختلاف بین امامان او دیده نمی شد. چنانکه در امامت تشیع هیچگاه با چنین اختلافات اساسی کفر آور بر خورد نمی کنیم.

اسماعیلیه از فرقه بودن

تاشکه سیاسی شدن

آنچه بدون هیچ پشتوانه قانونی مقرر در اسماعیلیان ادامه یافته بود از پدر هابه پسرانشان رسید تا اینکه دوره شاه خلیل الله پدر آقاخان اول (۱۸۱۷-۱۷۹۰) گردید و در یزد بایکصد غلام زندگی می کرد. چنانکه میرزا عبدالرزاق یکی از ایرانیان نقل می کند: «پیروان او موهای تراشیده سرش، آبی که خود را در آن می شست و چنین کثافتی رابه عنوان یادگاری های باارزش نگاه میداشتند، خلیل الله به جای پرداخت دستمزد به خدمتکارانش غالباً یکی از لباسهای کهنه خود رابه آنها می داد که خدمتکاران آن لباس راقطعه قطعه می کردند و بهای گزاف به زائرانی که به دیدارش می آمدند می فروختند.» (آقاخان ها از ماهربوس ترجمه آقای محمود هاتف: ۶۲، این کتاب خواندنی است)

چون خلیل الله طرفدار وحامی حاکم ایالت محمد زمان خان بود و او در ظلم و ستم شهرت داشت، عاقبت در یکی از روزهای ۱۸۱۸ مردم یزد دیدند برخی از غلامان خلیل الله می خواهند به زور از دودکانداریزدی پول بگیرند نزع سختی با آن دو کردند، دکان دارهای خشمگین آن هارا تا خانه خلیل الله دنبال کردند و او را کشتند. در آن نزع عده زیادی از پیروان خلیل الله که باز هم از هنده زیارت او آمده بودند در حالی که می کوشیدند جان خداوندگار خود را نجات دهند کشته شدند. (آقاخان ها: ۶۳)

شاه با دریافت خبر کشته شدن خلیل الله نگران اوضاع شده، می ترسید فرقه خطرناک اسماعیلیه او را مسئول مرگ رئیس مقدس خود بدانند، به همین جهت برای رفع چنین تهمت و خیالی که شدیداً از آن ترسان بود رئیس مهاجمان به خلیل الله رابه سختی تنبیه کرد و او رابه چوب بست، همچنین پسر جوان خلیل الله رابه عنوان رئیس فرقه پذیرفت، املاک زیادی به املاکی که به ارث برده بود افزود (همان مدرک) یکی از دختران خود به نام «سروجهان خانم» رابه همسری امام جوان اسماعیلیه در آورد، لقب افتخاری آقاخان به

او عطا کرد از آن پس حسن علی شاه در ایران به آقاخان محلاتی معروف شد (مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۶۸) و به عنوان چهل و ششمین امام اسماعیلی نزاری در سیزده سالگی با ادعای خدای زنده (آقاخان ها: ۳۶) ولی مشروب خوار بزرگ که پیش از شام ده بطر شراب می نوشید (آقاخان ها: ۳۱) و در عشق بازی زیاده روی می کرد (آقاخان ها: ۵۳) زمام امور اسماعیلیه فرقه شاخه نزاری را به دست گرفت. لکن مانند سایر کارمندان حکومتی قاجار در محلات و اطراف آن به خدمتگزاری اشتغال داشت تا اینکه محمد شاه او را برای اداره کرمان به آن سامان اعزام داشته تا سال ۱۲۵۲/۱۸۳۷ از زمان صدر اعظمی حاجی میرزا آقاسی در آن به رتق و فتق مشغول بود. ارتباط های پشت پرده آقاخان با بعضی عوامل سیاسی خارجی دوران قاجار که با مشرب ارتباط های سیاسی مکی رزا آقاسی سازش نداشت موجب شد از حکومت کرمان عزل گردد و یک رشته جنگ و درگیری های نظامی را با قوای حکومت ایران به وجود آورد، که نتیجه اش فرار به افغانستان و خلاصه به استخدام سیاست جاسوسی خانمان برانداز انگلستان بود (این دوران را می توانید در کتابهای زیادی مانند آقاخان اول از عبرت افتراء و روضه الصفا و نسخ التواریخ دوره قاجار و تاریخ منتظم و تاریخ کرمان بخوانید. لکن بهترین کتاب آقاخان هامی باشد که مطالعه شود). که به صورت ذیلانه او را پذیرفتند و به پست ترین مقامات استعماری که پیاده کردن نقشه های سطح پائین سیاسی بود گماشتند. لکن بعدها که صداقت او را در خدمتگزاری به انگلستان، در معنا استقرار امامت ساختگی اسماعیلیه نزاری دیدند تقویتش نمودند و این «امر باعث تثبیت و تقویت مقام او شد.» (مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۷۰)

چیز بسیار مهم و قابل توجه، واکنش پیروان قلیل آقاخان در ایران است که بابه استخدام درآمدن او، اسماعیلیان (ایران) به آغوش تشیع بازگشتند. (مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۱۷۷) زیرا به ماهیت این دکه استعمار در ایران پی برده بودند.

آقاخان پس از خدمتگزاری های بسیار سنگین با دریافت حقوق بسیار ناچیز از انگلیسی ها با قید اینکه «تا وقتی میهمان ما است شرارت نکند.» (از شروطی که ماک ناتن در نامه اش برای راولینسون به آقاخان داشت (آقاخان ها: ۲۴) به کار جاسوسی در پیشبرد اهداف انگلستان با عنوان رهبر شیعیان مشغول به کار شد (آقاخان ها: ۳۶) در صورتی که شیعیان آقاخان را که ادعای خدای زنده داشت نمی پذیرفتند و بعضا او را نه شیعه و نه سنی می شناختند. (چرا شیعه نیستند از دکتر حمیدالدین جعفری: ۲۰۵)

تا اینکه ادعای امامت شبگرد حافظ منافع انگلیسی در قندهار (آقاخان ها: ۳۷) را عده ای از خوجه های اسماعیلی هند پذیرفتند. دعوی بر سر امامت که آقاخان نان آن را می خورد و به آن توانسته بود نظر حمایت انگلیس را به خود جلب کند به دادگاه عالی بمبئی زیر دست انگلیس کشید و سرانجام به لحاظ

نفوذ انگلیس «حکم به نفع آقاخان اول خدمتگزار بریتانیا صادر شد و حق جمع عشریه یادسوندبه اوداده شد» (مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۷۱)

در این دوره پناهندگی آقاخان اول بلکه بهتر است بگوئیم اسماعیلیه نزاری آن هم به طور رسوا مآبانه ملتسمانه (آقاخان خها: ۲۸) آقاخان وطن فروش شکل تسخیر ایران رابه انگلیسی هاپیشنهادمی کند و تعهدمی دهد که عراق (سلطانیه) فارس و کرمان و خراسان رابدون کوچک ترین مشکلی در اختیار انگلستان در آورد (آقاخان ها: ۲۸) و عجیب است که در قبال این ذلت های ننگ و نکبت بار ماهانه مبلغ ۲۰۰۰ روپیه جهت تأمین هزینه زندگیش می گرفت (آقاخان ها: ۲۹) و البته بر اثر تقاضای ملتسمانه زشت که در خورشان یک انسان نیست روبه افزایش هم داشت. (آقاخان ها: ۳۰)

این امام اسماعیلی نوکر انگلیسی در ماجرای خروج انگلیس از افغانستان در پنجم اکتبر ۱۸۴۲ که به کویته رفتند، آقاخان رابه قول معروف دست به سر کردند همین که متوجه شد چقدر به انگلیس ها خدمت کرده است و برای دستیابی به پول در قبال خوش رقصی هایش شکوائیه ای بالابلند تنظیم کرده (آقاخان ها: ۴۲) عاقبت در نامه ای که به ژنرال انگلند نوشت، تقاضای ۲۰۰۰۰ روپیه درازای خدمات خود نسبت به انگلستان کرد. (آقاخان ها: ۴۳)

بریتانیای مسلک ساز نیز در جواب نوکری او برای این نتراشیده نخراشیده اسماعیلی نزاری که مدعی امامت نیز بود و آن روزها نوکر انگلیس محسوب می شد با تائیدیه اینکه «کوشش خستگی ناپذیر آقاخان به انگلیسی ها اجازه داد تا آبرمندان از آن بخش افغانستان خارج شوند.» (آقاخان ها: ۴۷) پولی از انگلستان دریافت کرد.

این امام اسماعیلی نزاری که نفوذ فرقه اش را برای پیشبرد اهداف انگلیس (آقاخان ها: ۵۰) به کاربرده، به انگلیس های نویسد: «هرگز جزئیات دقیقی از خدمات ادعایی خود را ارائه نکرده است. (آقاخان ها: ۵۱) به همین دلیل محقق جوینده حقایق گنگ مانده در تاریخ نمی تواند به دست آورد این پیشوای به اصطلاح روحانی یک مسلک و فرقه وابسته به مذهب، به ایران و حتی اسماعیلیان چه میزانی خیانت نموده است. فقط باید بدانیم که کوچک ترین آنها اغوا کردن ملت ها (آقاخان ها: ۵۲) و پاسداری راههای ارتباطی منافع جویانه انگلی بین کراچی و حیدرآباد (آقاخان ها: ۵۶) بوده است. شاید نان و لقمه نوکری انگلستان، امام اسماعیلیه را از جاده شرف و انسانیت اسماعیلی دور کرده که نوشته اند: هر گناهی رامی خواست مرتکب می شد و نوعی فضیلت و پاکدامنی جلوه می داد و حتی می گویند پیروانش نمی توانند و جرأت نمی کنند هیچ چیز را از او دریغ نمایند، به همین لحاظ زنان، دختران، بردگان، پول، خانه ها، اثاثیه ها همه مال او است و اجازه نمی داد بر این برتری خدشه ای وارد شود.» (آقاخان ها: ۵۶)

شکاف در فرقه اسماعیلی نزاری

باید بدانیم از جمله ترس‌هایی که همیشه سرکرده های فرقه هادارند اینست، مبادا یکی از اتباع جیره خوار فرقه، راه و رسم آقائی را بیاموزد، بدون اینکه نشانی از قبل ارائه دهد ناگهان در پی شبی مدعی پیشوائی فرقه شود. در اسماعیلیه یک بار به واسطه حسن صباح چنین اقدامی صورت گرفت که اسماعیلیه نزاری شکل گرفت و بار دیگر توسط حسن دوم که نمی توانست مدعی امامت شود این شجاعت دیده شد، خویش را امام خواند. و اینکه زمان آقاخان سوم، سلطان محمد شاه، چهل و هشتمین امام اسماعیلی نزاری در همان موقعیت جدش آقاخان اول که به صورت یک جامعه مسلمان از حمایت تشکیلات بریتانیائی هادرهند برخوردار بود، و گزارش های رسیده محیط های اسماعیلی نشین را دریافت می کرد در حالی که مشغول تبدیل سنت های کهنه شده اسماعیلیه به تجدیدگرائی بود تا آداب و سنن دست و پاگیر اسماعیلی را برای آزادی عمل آقاخان ها از میان بردارد، متوجه بازگشت اسماعیلیان ایران به تشیع گردید.

چنین افرادی که در خدمت سیاست های کهنه کار حاکم بردنیامی باشند به طور حتم و یقین امورات خویش را باز بده ترین افراد سیاسی که در دنیای نظیر نباشند کم نظیر هستند به قول معروف «آنقدر مار خورده تا فعی شده اند» در میان گذاشته، راهنمائی و بعضا برای حفظ و بقای خودیاری می طلبند.

آقاخان سوم خدمتگزار صدیق و مخلص انگلیس، حساس بودن بازگشت اتباع فرقه اسماعیلی نزاری به تشیع را خطری بسیار جدی دانسته به این توجه داده شد، اگر این مهاجرت اعتقادی ادامه یابد، دیگران هم حساس شده در پی علت و انگیزه اش برمی آیند و بسیاری از موضوعات شرعی فرقه بر ملامی شود؛ چه بسا مقدمه ای برای مهاجرت عقیده ای سایر اتباع فریب خورده گردد. ولذا میرزا حسن سدهی را مأموریت داد تا برای سروسامان دادن به کارهای فرقه اسماعیلی نزاری در ایران قیام جدی کند و او تا حد غیر قابل باور در این مأموریت موفقیت داشت تا اینکه به محبت و عنایت حضرت عزرائیل مردم از شرحیله و تزویر او رهائی یافتند و فرقه اسماعیلی نزاری باز چون گله ای بدون چوپان راه سرگردانی رامی پیمود که «مراد میرزا» فرزند میرزا تحسن سدهی «هوس رهبری به سرش افتاد. ادعای مرتبه حجتی برای خود کرد. اطاعت و فرمانبرداری مطلق جامعه اسماعیلی را خواستار شد. و در سال ۱۹۰۸ از شکایت حاجی بی بی (مختصری در تاریخ اسماعیلیه ۲۷۷-۲۷۸) علیه آقاخان سوم جانبداری کرد، رهبری آقاخان را به معارضه خواند، و سپس قائل به امامت پسر حاجی بی بی به نام صمد شاه شد. عده ای از اسماعیلیان جنوب خراسان که به مراد میرزائی معروف شده بودند، این دعوی را به حق دانسته پذیرفتند.» به این ترتیب شمافی در فرقه اسماعیلی نزاری پیش آمد که بعدها مدعی شدند سرکش ها اختلاف خویش را با آقاخان حل نموده

عقبه اطاعت بوسیدند، ولی اتباع از این سازش تبعیت نکرده بر مراد میرزائی بودن اگر باقی نماندند» به مذهب شیعه اثنی عشری در آمدند.» (همان مأخذ: ۲۷۸)

این بازگشته‌ها به تشیع که بر اثر گاهی فریب خوردگان اسماعیلی صورت می گرفت نشان حقیقتی بود. که فریب خوردگان این گروه رانوعی شیعه معتقد جدا شده می دانستند که با قبول داشتن ولایت با امامت، رئیس فرقه ای هم دارند که حکم رئیس قبیله یا طایفه و یاکدخدای دهی را دارد. ولی آنگاه که با اصل ماجرای اسماعیلی آشنایمی شدند خویش را به آغوش تشیع می انداختند.

فرمان جدائی از تشیع

بر اثر گزارش تاریخ «جنبش اسماعیلی» که در اصل بر اساس مبانی اعتقادی تشیع، روح اسلام اصیل، برای حمایت از «امامت» امامیه به وجود آمد و حضرت اسماعیل فرزند ارشد و برومند حضرت امام صادق-علیه السلام- نماینده پدر بزرگوارش در انقلاب ضد اموی و عباسی به شمار می رفت، نه تنها گزارش های ضد طاغوتیان عباسی را به شرف عرض امام می رساند، بلکه برای هر گونه حرکتی ضد حکومت عباسی دستوری گرفته به اهل جنبش ابلاغ می نمود.

این حرکت سلحشوران جان بر کف امامیه بعد از رحلت اسماعیل دچار فتنه ای عظیم گردید، نفوذیهای به استخدام در آمده عباسی که از عصر امامت حضرت صادق-علیه السلام- برای به فساد و تباهی کشاندن «جنبش» طرح امامت اسماعیل را در اذهان پیاده کرده بودند و بعضا گاه و بیگاه هر وقت فرصت می یافتند و زمان را سماعدمی دیدند به زبان می آوردند تا شاید امام - علیه السلام- احساس خطر نموده، مانند حاکمان جائر که برای بقاء حکومت خود، فرزندان خویش را به قتل می رساندند یا میل سرخ شده بر چشمان آنان کشیده، در سیاه چال ها زندانی می کردند چنین تصمیمات تند و حادی را نسبت به فرزندان عزیزش گرفته، اسماعیل را رقیب امامت شناخته، او را به سزای اعمالش برساند و آنگاه همین نفوذیهای بی اعتقاد به امامت، اسماعیل را امام مظلوم شهید قلمداد کرده، برای ایشان در مسیر مبارزه با امامت امامیه سینه بزند.

ولی امام صادق-علیه السلام- چون حرکتی که نشانه ادعای اسماعیل برای امامتش باشد از او نمی دیدند و ضمناً اشاعه امامت او از جمله طرحهای عباسیان مزدور در مسیر مبارزه با امامت تشیع می دانستند، کوچکترین اعتنائی به آنچه می شنیدند نداشتند. لکن روند این موضوع خائنانه خطرناک را زیر نظر داشته، افرادی را شناسائی می کردند، تا اینکه اسماعیل-علیه السلام- اردنیارفت. عده ای که به راستی بدون هیچ غل و غشی شیعه بودند و ادعای امامت برای اسماعیل را شنیده، حتی دل به آن بسته

داشتند، بامرگ او بر این عقیده که جهت امامت اسماعیل برای خدای تعالی بداء حاصل شد، هم چنان مطیع و معتقد و فرمانبردار امام صادق-علیه السلام- بودند. زیرا بر فرض صحت امامت اسماعیل، می بایست در پی رحلت امام صادق-علیه السلام- با او بیعت می کردند. لذا از کنار مرگ اسماعیل عادی گذشتند.

ولی آن عده که ظاهر خویش را از امامت ششمین امام دوازده گانه تشیع می شناساند و به آن تظاهر می کردند، چون اوضاع را وفق مراد ندیدند «مکروا و مکروا لله و الله خیر الماکرین» (آل عمران: ۵۴) را بامرگ اسماعیل دیدند، بالهام گیری از دسیسه بازان دغل حکومت عباسی شعار اسماعیل نموده است را سردادند، در حال که امام صادق-علیه السلام- مرگ فرزند دلبند عزیزش را در جابه جای تشیع جنازه اش و غسل و کفن و دفن بانسان دادن چهره او در معرض دید حاضران گذاشته بودند و حتی در آخرین مرحله که می خواستند سنگ لحد را قرار دهند از حاضرین اقرار گرفته، حتی بر اساس اقوالی به ثبت رسیده از حاضرین گواهی گرفتند که اسماعیل از دنیا رفته است.

این گروه به ظاهر شیعه لکن در باطن به استخدام عباسی درآمده، نه اینکه دچار انحراف شدند بلکه راههای انحراف امت امامت امامیه را در معرض نمایش گذاشتند و وارد مرحله جدیدی شدند، محمد بن اسماعیل را در مقابل امام کاظم-علیه السلام- قرار دادند، او را امام برگزیده دانستند، برایش بیعت گرفته با ارسال پول های هنگفت، دستگاہی را که به وجود آورده بودند تقویت کردند. و از «جنبش انقلابی اسماعیلی» که برای احقاق حقوق امامت شیعه به وجود آمده بود «فرقه اسماعیلی» رقیب امامت را تأسیس کردند، تا قبل از «کودتای حسن صباح» در اسماعیلیه به صورت فرقه ای مقابله کننده با امامت شیعه پیش آمدند. لکن بر اساس فقه تشیع عمل می کردند. که بهترین گواه و دلیل ماکتاب قانون نامه «دعائم الاسلام» است.

بعد از استقرار حسن صباح در «الموت» و به وجود آمدن تشکیلاتی که کم و بیش هر کس از آن اطلاع داشته و قصه هائی شنیده دارد، موضوع «فرقه اسماعیلی» که به «حکومت اسماعیلی» تبدیل شده بود، اسماعیلیه شکل دیگری به خود گرفته که نه تنها هیچ شباهتی به «جنبش انقلابی اسماعیلی» نداشت، بل به صورت به فرقه مذهبی هم اداره نمی شد. شاید بتوان به این دوران اسماعیلیه که اسماعیلیان را بانام «فدائیان اسماعیلی» مطرح می کردند، آدم می کشند، خنجرهایی بر کمر بسته را تا دسته در سینه و شکم مخالفان و رقیبان فرو می بردند، نام «اسماعیلیه سلطه گر» گذاشت. در این مقطع از تاریخ اسماعیلی، مذهب اعم از شیعه یاسنی معنائی ندارد؛ بل به آنچه امامان اسماعیلی ساخته و پرداخته بودند و نامش را تشیع می گذاشتند عمل می کردند، و متأسفانه محققان نویسنده نیز همین ادعای بی اساس سر کرده های اسماعیلی را به ثبت تاریخ رسانده، آنهارا فرقه ای مذهبی وابسته به تشیع می شناسانند.

تازمان حسن دوم، امام اسماعیلی نزاری که براساس نوشته های طرفداران اسماعیلی بدون کوچکترین حق قانونی مرسوم در اسماعیلیه مدعی امامت شد و شریعت را لغو کرده، صدای «فرار سید قیامت» را سرداده، مردمان نا آگاه هم فریب این ادعای بی معناراکه نویسندگان، طرفدار اسماعیلی هم اعتراف دارند: «درست فهمیده نشده است» (مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۱۶۸) خوردند. اینجاحتی صحبت تشیع و تسنن هم از میان برداشته شد، زیرا مردم مذهبی نداشتند که اسم آن راشیعه یاسنی یا هر چیز دیگری بگذارند.

ولی این چهارمین خداوندالموت که اعلام موهوم قیامت نموده بود، شجاعت برای خداوندان الموت فراهم آورد که هر کدام به نوعی در اصالت های اسماعیلیه فرقه ای تصرف کنند. تا اینکه جلال الدین حسن، ششمین خداوندالموت تصمیم گرفت از انزوای دینی و سیاسی جامعه نزاری بیرون آید و کوشید تا به دنیای اهل سنت تقرب جوید و شریعت را به صورت مرسوم در میان سنیان به کار گیرد. (همان مأخذ: ۱۶۸)

حال چطور دوباره ادعای تشیع به جمع اسماعیلیان نزاری رخنه کرد، بحثی است که می باید در تدوین رساله ای جدا از این تحقیق دنبال کرد. ولی آنچه بر اثر گزارش تاریخ به اثبات می رسد در دوره آقاخان اول، داماد جوان فتحعلیشاه قاجار دوباره تظاهر به تشیع در فرقه اسماعیلی نزاری قوت گرفت و همه جابه عنوان فرقه اسلامی وابسته به تشیع مطرح شدند.

این شهرت تازمان آقاخان سوم ادامه داشت و او تاملتی به لحاظ مصلحتی، خویش راشیعه می دانست. شاید این به جهت سروسامان دادن به امامت ساختگی اسماعیلی بود که بتواند خویش را امامی در پی حضرت جعفر بن محمد - علیه السلام - قرار دهند، در صورتی که طرح امامت امامان دوازده گانه تشیع که بایستوانه نص خدا و رسول اکرم، هر ادعائی را برای امامت باطل می کرد و بر فرض محال اگر هم امکان طرح امامت غیر پیش می آمد مانند اسماعیل - علیه السلام - با مرگ او موضوع انشعاب در امامت امامیه منتفی می شد. زیرا اسماعیل در زمان امام ماقبل خود از دنیا رفته و هیچگاه وصی نمی تواند قبل از موصی فوت کند، وصایت آن وصی باطل می شود.

ولی تاملتی آقاخان سوم که جز کلاهش هیچ چیزش شباهت به ایرانی هانداشت (آقاخان ها: ۱۶۸) عجب کتاب دقیق خواندنی (و رابطه اصلیش با جامعه اش همچون پدر بزرگش پول بود) (آقاخان: ۱۶۸) بیشتر اوقاتش را بر خلاف پدر بزرگ باج گیر ماهی ۱۰۰۰ روپیه اش (آقاخان ها: ۱۲۵) در انگلستان می گذرانید (آقاخان ها: ۱۷۱) و پول های فراهم آورده را علاوه بر اینکه سرمایه گذاری می کرد خرج عیاشی های وسیع با زنان نامدار که خیلی بلند پرواز بودند می نمود (حتما کتاب آقاخان ها را بخوانید) خود راشیعه می خواند و از تشیع به مصلحت دم می زد.

تا اینکه تصمیم گرفت برای نظارت و کنترل بر جامعه اسماعیلی ایران «محمد بن زین العابدین معروف به فدائی خراسانی را که از دانشمندان اسماعیلیان آن زمان بود انتخاب کند و او سه بار طی سال های ۱۳۱۳-۱۳۲۴ برای ملاقات با آقاخان سوم به بمبئی رفت و از طرف او به عنوان معلم تصدی امور مذهبی اسماعیلیان نزاری ایران گماشته شد. فدایی در پی این فرمان مرتباً دیدار اتباع فرقه اسماعیلی نزاری به نقاط مختلف ایران می رفت، میراث آنها را برایشان توضیح می داد و از نوبیعت آن ها را برای آقاخان سوم می گرفت، همچنین رهنمودهای آقاخان را در اعمال و آئین های دینی که برای آن ایجاد شده بود که هویت جامعه را تأیید و حفظ کند به آن ها می رساند.»

آقای فرهاد دفتری معتقد است: «تا این زمان نزاریان ایران آئین ها و آداب مذهبی خود را عمدتاً بر طبق شیوه (خاص خود) در معیت شیعیان اثنی عشری به جامی آوردند. از آن ها خواسته شد که خود را از دوازده امامیان جدا سازند و بر هویت خویش به عنوان یک جامعه مذهبی مانند خواجه های نزاری تأکید بگذارند. یکی از اقدامات این بود که در پایان نمازهای روزانه شان نام همه امامان خود را ذکر می کردند. (و چون) از ملحق شدن به شیعیان دوازده امامی در مساجد یاد مروردهای خاص مذهبی، منع شده بودند» (مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۷۸) آرام آرام به صورت فرقه ای که وابستگی دینی به تشیع و تسنن ندارد مطرح شده، راه خود را ادامه دادند. در صورتی که بر اساس گذشته مذهبی، اسماعیلیه با اینکه نسبت به اصل اصیل امامت در تشیع که رکن تمامی ارکان می باشد خروج کرده بودند می بایست به روش و شیوه شیعیان عمل می کردند. در غیر این صورت امامان بدعت گزار اسماعیلیه نزاری از زری اسماعیلیه در آمده بر آداب و سنن مرسوم آن خروج کرده، پشتوانه دینی یا بهتر بگوئیم اسلامی شیعی یا حتی سنی ندارند.

خداوندگاری مزاحم

برای خدایان خوش گذران اسماعیلیه

بررسی تاریخ، محقق جستجوگر را به این نتیجه می رساند که عنوان بی ربط «خداوندگاری» در پس یا پیش اسامی آقاخان ها که شدیداً به آن توجه داشته اند به لحاظ اطلاق آن به امامان اسماعیلی نزاری بوده که در الموت حکمرانی می کردند و فرمانشان نسبت به فدائیان خنجر به کمر بسته مانند حکم خداوند تأثیر داشته، به اشاره ای دوست خائن یادشمن الموتیان را به قتل می رساندند. یا حتی خویش را از فرزالموت به زیر می افکندند. تا به راستی خداوندی حسن صباح یا جانشینان او را به اثبات رساند و وحشت و رعبی مرگ آور را در اذهان فراهم آورند.

اگر تحقیق پیرامون موضوعی را که عنوان بحث قراردادده ایم ازدوره الموت آغاز کنیم، متوجه می شویم دوره حسن صباح ایام بسیار سخت گیری های مذهبی است که حتی اوپسرش رابه لحاظ شرابخواری پنهانی به قتل می رساند. ولی در همین الموت حسن دوم که چهارمین خدای الموت است چنان از زهد اسماعیلی به تنگ می آید که بادوستانی چند به شرابخواری پنهانی می پردازد و زمانی که به خداوندگاری منصوب می شود، این خستگی را ظاهر ساخته با علم قیامت، شریعت را برداشته می گوید: امام زمان شما دوره پایان حکومت شریعت را اعلام می دارد. و خلاصه شجاعت و حریتی را برای درهم ریختن احکام اسماعیلی فراهم آورد که هیچ گاه فراموش نشد. بل در زمان آقاخان هابه اوج خود رسیده است تا بادرآمد هفتگفت روزانه، هفتگی و سالانه از پولی که جهت دستبوسی آقاخان می گیرند تا داسونگ (مقرری هر اسماعیلی که ۸/۱ درآمدشان می باشد) یا ثابت (عشریه نام داده اند) آقاخان ها: ۱۳) درباره عشریه به کتاب «دیدنی که راز پنهان آخر شد آشکارا» رجوع شود. به عیاشی حتی بانوامیس مردم پردازند. چنانکه در مورد آقاخان اول نوشته اند: «در مشروب خواری و عشق بازی زیاده روی می کرد» حتی وقتی بلوچ ها از این اعمال زشت عصبانی می شوند و بر خوردتندی می کنند نوشته اند: آقاخان اول «به ریششان خندید» گفت:

(مگر آنها خوک سنی نیستند؟ مگر آقا همه مادرهایشان را بی آبرو کرده بود؟) آقاخان ها: ۵۳)

بگذارید از نقل اینگونه جزئیات بگذریم و اگر کسی تمایل به دانستن آن داشته باشد به کتاب «آقاخان ها» تألیف ماهر بوس و ترجمه شجاعانه هاتف که توسط انتشارات «کتاب سرا» (دفتر مرکزی و نمایشگاه کتاب سرادریابان خالد اسلامبولی) (وزراء) کوچه ششم، کوی دل افروز شماره ۸ تلفن: ۸۷۱۶۱۰۴-۸۷۱۷۶۳۶-۸۷۱۷۸۱۹ فکس: ۸۷۱۲۴۷۹ صندوق پستی ۱۵۷۴۵/۷۳۳ (البته تاریخ نگارش کتاب حاضر) منتشر شده است ارجاع داده بحث مورد نظرمان را پی گیری کنیم.

آقاخان سوم سلطان محمد شاه به لحاظ خدمتگزاری خود و اجدادش در پیشبرد اهداف انگلستان مفتخر به دریافت نشان و لقب «سر» شده بود (مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۸۱) چون شانس مثبتی برای بازگشت به ایران را برای خود نمی دید، پیشرفت خویش را منوط به ادامه خدمت به انگلس در هندی دانست (آقاخان ها: ۱۴۸) به همین اعتبار شوقی و اشتیاقی که بر اثر سفرهای اروپا و آمریکا برایش فراهم آورده بود توجه اش رابه رهبری قومی تجدیدگرا معطوف نمود و به همین جهت برای مهیا کردن چنین موقعیتی نسبت به فرقه اسماعیلی نزاری که به روزگارش هیچ شباهتی به اسماعیلیه فرقه ای هم نداشت همت گماشت. و کاملاً کوشید تا اتباع خود را در کشورهای مختلف به عنوان جامعه ای متحد دلکن با هویت اسلامی متمایزی در قرن بیستم مطرح کند. (مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۸۱)

این تجددگرائی و سفرهای پی در پی آن، اورابالذت عشق‌بازی زنان آن سامان بیشتر آشنا کرد و از خداوندگاری، ارث الموت یا امامت میراث اسماعیلیه دورش ساخته، بلکه هرگاه این عنوان های توخالی را برای دست یافتن به خواسته های جنسی اش مزاحم می دید، به طور کلی آن ها را فراموش می نمود و بالعن و نفرین از خویش دورشان می کرد.

ولی هیچگاه این عنوان های دست و پاگیر و موقعیت رهبری فرقه اسماعیلیه نتوانستند او را از عشق‌بازی هایش بازدارند و لذامی بینیم با داشتن همسری به نام آندره که بعدها بیگم آقاخان نام گرفت و هیتلر او را زیبا و شیک (آقاخان ها: ۵۷۷) توصیف نموده، (آقاخان ها: ۴۰۲) در یک سفر استراحتی که به فرانسه می نماید، عاشق دختر نوزده ساله ای از اهالی «تورین» که تازه به «مونت کارلو» آمده بود تابه گروه باله «کازینو» پیوند می شود. و یک روز عصر در ژانویه ۱۹۰۸ که گروهی از رقصندگان باله مونت کارلو روی نیمکت های باغ کازینو نشسته بودند، یک روزنامه نگار انگلیسی پیش می رود و با یکی از آن ها به نام «ترزما گلیونو» که دلش می خواست او را «ژنیتا» بخواند (صحبت می کند در انتهای گوید): آقای محترمی سخت عاشق او است. بسیار ثروتمند است (ثروتش همان نذورات مرسوم در فرقه اسماعیلی است که آقاخان خرج عشق‌بازی می کند). می تواند هر چه بخواهد به او بدهد و فردانزدیک کیوسک خارج از کازینو منتظر او خواهد بود. و خود را به او معرفی خواهد کرد. این ماجرای رمانتیک برای ترزای جوان چنان جذاب بود که «صبح روز بعد وقتی رقاصان سر راهشان برای تمرین در کازینو از کنار کیوسک رد می شدند ترزا از دوستانش جدا شده به سوی آقاخان مدعی خداوندگاری الموت و امامت اسماعیلی که به او خیره شده بود رفت، وقتی ترزا نزدیک آمد آقاخان دست او را گرفت و بوسید و با اولین عشق بزرگ خود ملاقات کرده (باینکه) هیچ علاقه ای به باله نشان نمی داد، مشتاق تماشای همه برنامه های باله شد. (از آن پس) کازینو مونت کارلو دیگر تحسین کننده ای وفادار تر از «آقاخان سوم» به خود ندید، ترزا (نیز) همه شب یک دسته گل دریافت می کرد.» (آقاخان ها: ۱۷۵-۱۷۶)

پس از یک ماه دلباختگی ناگزیر شد برای تاسیس اداره اتحادیه ای به لندن باز گردد در حالی که از همان پول های مقرر مذهب فرقه اسماعیلی «حلقه ورنجیر پلائی» به ترزاهدیه می داد. (همان مأخذ پیشین: ۱۷۶) به او قول داد که بازمی گردد، ولی وقتی بازگشت که ترزا را با خود به مصر برد. و مدعی می شود در آنجا طبق قوانین اسلام با او ازدواج کرده است.

ماهر بوس که منابع دست نخورده کمتر مطرح شده را داشته در مقابل این ادعای نویسد: اما در حقیقت آقا (خان) تا وقتی که پسرش علی خان در ۱۹۲۳ یازده ساله نشد با ترزا ازدواج نکرد. و صیتنامه او آشکار کرد عقدا سلامی که ادعای کرد در قاهره منعقد کرده یک عقد موقت (صیغه) بوده است. (همان

مأخذپیشین: ۱۷۶) این ادعاهم جای صحبت دارد زیرا می دانیم که در جامعه اهل سنت عقدموقت مرسوم نیست. به علاوه «عقدموقت طبق قوانین اسماعیلیه به کلی غیرقانونی است.» (همان مأخذپیشین: ۱۷۷) پس آقاخان با عنوان خداوندگار و امام فرقه بدون مجوز شرعی و عقدی که در فرقه اش زنی را به مردی حلال می کند با ترزا ارتباط داشته، حتی از او فرزند دار شده است.

مهم ترین آنکه اگر آقاخان می خواست چنین ازدواجی را با مراعات احکام شرعی که در اسماعیلیه تزاری قانونی است و برای همه از خداوندگار تا هر مقامی لازم الاجرامی باشد. می باید: «سه بار به همسر اولش شاهزاده بیگم اعلام می کرد: من تو را طلاق می دهم، سپس حکمی مبنی بر قانون بودن ازدواج موقت خود صادر می کرد» که «ویلی فریشاتر» آخرین شرح حال نویسنده آقاخان واقعا باور نمی کند که او چنین کاری را کرده باشد. (همان مأخذپیشین: ۱۷۷) این عشق بازی تا پس از سه فرزند ادامه داشت و سال ۱۹۲۳ در حالی که هنوز شاهزاده بگم در عقد دائم بود به نکاح شرعی تبدیل شد. باید دانست با اینکه آقاخان پیشوای روحانی فرقه اسماعیلی تزاری به ترزا علاقه داشت «چشمان جستجوگر او به دوزن غربی دیگر خیره شده بود، درست یک سال بعد از دیدن ترزا شرکت دیاگیلف به مونت کارلو آمد و نفر از قاصدان آن شرکت توجه آقاخان را به خود جلب کردند، به یکی از آنها هرگز دست نیافت، ولی دیگری را برای مدتی معشوقه خود کرد. البته در زندگی آقاخان هرگز کمبود زن وجود نداشت. او از کودکی معاشر زنان بوده زنی زیبا، جذاب حتی بسیار شهوت انگیز آزادانه در دسترس آقاخان (رهبر اسماعیلیه) بود» وقتی می دید زنان نژاد و هم رنگ او آن احساس آزادی، آن حالت رها شدگی را که در زنان سفید غربی چنان دلربا بودند در به آنها اظهار عشق می کرد و آن می پاشید، به دامشان می انداخت تا بتواند آن ها را به غار برد.» (آقاخان ها: ۱۷۹-۱۸۰)

شهرت و زیادی چنین عشقبازی هادر زندگی او قسمت اعظم خاطراتشان را تنظیم می کرد و لذا وقتی تصمیم می گیرد که خاطراتش را به قید تحریر در آورد، دوست و همسایه اش «ویلیام سامرست موآم» به او پیشنهاد می کند بخش های شهوت انگیز (زندگیش را) با زنان و حوری ها کنار بگذارد» (همان مأخذپیشین: ۵۱۹) و او «درباره اینکه جزئیات شهوت انگیز رابطه اش را با زنان آشکار نکند چنان کامل پذیرفته بود که بسیار کم درباره زندگی خصوصی اش چیزی» (همان مأخذپیشین: ۵۲۰) در اختیار گذاشته است.

به همین لحاظ آقاخان به مرتبه ای درخوش گذرانی هارسیده بود که مقام خیالی اش را دست و پاگیری دانست زیرا «تا اندازه ای برای او مزاحمت بود» (همان مأخذپیشین: ۱۸۰-۱۸۱) که می دانست با داشتن آن مقام نمی شود تجددگرائی نمود به همین علت، به قوانین لازم الاجرای فرقه واقعی نگذاشت. شاید به همین لحاظ بوده که می گویند: «برای آقا بسیار جذاب تر بود که سخنگوی مردمش در لندن باشد تا اینکه واقعا آنها را در هند سازمان بدهد.» (همان مأخذپیشین: ۱۸۰) زیرا با کسانی که ساکن لندن می باشند می توان

شراب خوردوامام اسماعیلیان بود. بازنان هر نژادی شهوترانی نمود و خداوندالموت بود. ولی در جمع یاران هندی نمی توان در مقام ساختگی رهبری اسماعیلی این همه آزادی در عیاشی داشت.

انگیزه پذیرش ولایت با امامت در مسلک سازی

به این اشاره تکراری داشتیم که منظور ما از تدوین رساله حاضرین نیست که تاریخ را ورق زده با ذوق و سلیقه ای بازنویسی مجدد کنیم؛ بل می خواهیم برای نام مجموعه تحقیقاتمان «رهبران ضلالت» که امید است در جامعه مفید واقع شود دلائل و نشانه هائی ارائه دهیم.

و این رابه دو طریق قابل توجه قرارداد، انتظار می رود خواننده عزیز و محترم مایا محققان بلند مرتبه مورد عنایت قرار دهند، تا در آثار خویش به نوعی پی آن را گرفته، در روش نمودن فردا اجتماع سهیم باشند و این آگاهی بخشیدن از فریب خوردن اعضای جامعه بکاهد:

۱- ضلالتی که بابه انحراف کشاندن مسیر دینی، نصیب فرد و جامعه می شود، به این معنا که در کنار اعتقادات ادیان الهی، دست اوردهای مغرضانه خویش را قرارداد آن راهی برای رسیدن به سعادت آسمانی می شناسانند.

۲- ضلالتی که مدعی راهبری مسلکی «چون به خلوت می روند آن کار دیگری کنند» با اعمال و رفتار خویش فراهم می اورند و معتقدان و پیروانشان آنگاه که متوجه عملکرد رهبران خود می شوند جز گناهی و تباهی چیزی در انبان رفتار و کردارشان نمی بینند. در چنین موقعیتی چنان تیشه ای به ریشه اعتقادات اتباع وارد می آید که هیچگاه بازگشتی به مسائل ایمانی آسمانی نخواهد داشت. در صورتی که دل زدگان اینگونه ای باید توجه داشته باشند اینان که در رأس فرقه های اسماعیلیه و صوفیه، شیخیه و وهابیه مدعی مناصب روحانی هستند، اصلا برای دست یافتن به آرزو ها و تأمین خواسته هایی که امکانش در جمع پیروان مذهب

آسمانی فراهم نیست کوشیده اندبه هرزحمتی شده خویش رادررأس گروهی قرارداده، نام ورسمی رابه خوداختصاص دهند.

ولذا ادعای «خداوندگار» اسماعیلی نزاری می کند تا از زیر بار مسئولیت بندگی خدای تعالی شانه خالی کند، آن زحمت سخت و پرمشقت را تحمل ننموده بتواند آزادانه شراب بنوشد و عیاشی نموده، نوکری اجنبی آن هم از نوع بدخیمش را «قطب» فلان فرقه صوفیانه شده، تابایرون آوردن مردم از حریم دیانت، قانون عشریه مرسوم در یهود (به کتاب از کوی صوفیان تا حضور عارفان که بحث جامعی دارد مراجعه شود). رابرایشان وضع کرده، راهی برای ثروت اندوزی داشته باشد.

اگر این منظور در جمع آوری عشریه نباشد میان تربیت معنوی شخص مستعد و وضع قانون عشریه چه سختی وجود دارد؟ این را آنها که عشریه می دهند از خویش سؤال کنند.

«رکن رابع» شیخیه شده تا به این وسیله بگوید معرفت به امام لازمه اش اطاعت از من می باشد، بتواند بی سروسامانی خود را سروسامان دهد. وبی آبروهای کهنه کار استعمار را که دامانشان امثال علی محمد باب را پرورش داد، به آبرو تبدیل کند. نانش، بهتر است بگوئیم پولش دهند، دستش را ببوسند «سرکار آقا» خطاب کنند.

پس اگر نامی از اسلام، تشیع، تسنن، خدا و پیامبر به میان می آورند دام ودانه ای است برای خلق، که با ایمانی پاک و اعتقادی قابل تحسین و تقدیر می خواهند عمر ناپایدار را به عصمت و طهارت به پایان برند. چون در این جایگاه از کتاب، ضلالتی را که «اسماعیلیه» طراح آن بوده به جامعه اسلامی پیشکش کرده، مورد شناسائی قرارداده ایم، به موضوعی در ارتباط با آنان اشاره می کنیم. هر چند اسماعیلیان از پس رحلت اسماعیل - علیه السلام - بدترین بدسرشتی و بدبختی و تیره روزی را (فرقه اسماعیلیه از مارشال: ک. س. هاجن ترجمه بدره ای: ۳۸۳) دام ودانه فریب مردم قرار دادند و امامت مقدس رابه لحاظ اینکه عباسیان از آن درهراس و وحشت بودند برای آسایش و آرامش حکومت کنندگان بنی العباس هدف نا جوانمردیهای بی رحمانه قرار دادند. ولی در دوره الموت که اسماعیلیان نزاری، بی سروسامانی خویش را با کشتارهای وحشیانه دوست و دشمن، غریبه و آشنا سروسامان می دادند، بارساله ای که پیرامون هفت باب تنظیم کردند دست به اقدامی خطرناک زدند.

اینان هر چند به ظاهر امامت و وصایت علی بن ابیطالب را پذیرفته بودند و حتی شجاعانه به غاصبان خلافت حمله ور شده، از ناسزا هم در حق ایشان دریغ نکردند (فرقه اسماعیلیه از مارشال: ک. س. هاجن ترجمه بدره ای: ۳۸۳) تحلیل و تکریم از مقام صاحب ولایت کبرای الهی رابه پایه ای رسانده اند که غالیان قائل بوده اند؛ برای نمونه نسبت به علی امیر المؤمنین می نویسند: «اوست که او را مبدأ و معاد نیست و نهایت و بدایت

ندارد(همان مأخذپیشین:۳۸۴)ولی این به آن جهت بوده است که بااثبات چنین مرتبت و منزلتی برای علی مرتضی دیگران رابه مرتبه ودرجه ای برسانندواین موقعیت درانحصارعلی بن ابیطالب رادرقالب های ابداعی تکثیرکنند.(واین درتمامی مسلک هاکه درجابه جای رساله نقل کردین وجوددارد.کتاب سلوک درتاریک نوشته استادخلیفه مازندرانی ومقدمه رازگشاکویان قزوینی رابخوانید.آنگاه هرخدائوندارالموتی که امام اسماعیلی هم می باشد،سهمی داشته،به آن آقائی وریاست کند.خلاصه دنیارابه خوشی گذرانیده برای تأمین لقمه نانی به زحمت نیفتد.

چنانکه باباسیدنابعدازطرح این بی اعتباریهای خنک خیالی دربارہ تکثیرموقعیت علی .علیه السلام-می نویسد: «پیش ازاین به هزارسال چنین مردی بوده،اکنون هم بایداوباشد،هست وخواهدبود»،وقتی درمشرق ووقتی درمغرب، وقتی درجنوب ووقتی درشمال،گاهی دراین شهرووقتی درآن شهر،این همه یک مرداست که خلق می بیند،بعدهم سندارائه داده می نویسد«مولانا علی درخطبه می فرمایدکه درمصرمنبرنهم ودمشق رابگیرم وخردگردانم...»واینکه مدعی می شود:«جمله {این} امامن،خودمولانا علی اندوخواهندبود»(همان مأخذ:۳۸۶) هرچندنویسنده طرفداراینان بایک پاورقی می خواهداذهان مخالفان راکه پی نشانه های ضلالت این قوم هستندفرب داده به بیراهه بکشاند می نویسد:«درواقع این چنان است که تمام امامان باماجراهاوزندگیهای مختلفشان درحقیقت یکی هستندوآن یک کس علی سردسته آنهاست»(همان مأخذ:۳۸۴پاورقی شماه:۵۰) درصورتی که درقبال این دوپهلوگوئی شیعه رابه تصوراینکه منظورازامان درآن گفتار،پیشوایان آسمانی اوهستندازخدعه ونیرنگ آنهاغافل می کندوبه جامعه اسماعیلی تفهیم می کندکه منظورازتمام امامان شماهستید. بایدتوجه داشت که باباسیدنامی نویسد: «ازمولانامهدی که یازدهم امام بودتامولانانزارکه نوزدهم یابیستم امام بود»(همان مأخذ:۳۸۶پاورقی شماره:۵۵) وهمه راامام خواندیعنی دارای موقعیت علی مرتضی هستند. دراینصورت شیعه راتائیدنکرده است.بلکه برای امامان اسماعیلی موقعیت سازی نموده اند.

رازمبهم نویسی باباسیدنارازمنظورامامان که کیستند؟آیاابامامان دوازده گانه هم ردیف آورده باتوضیحی که آقای فریدون بدره ای داده اندحل می کنیم اومی نویسد:«اگرعلی رادرشمارآوریم وامام حسن(ع)رابه حساب نیاوریم،نزارنوزدهمین نزااست لیکن اگرهم علی وهم امام حسن(ع)رادرشمارآوریم نزارنفریبستم است.»(طلوع فاطمیان: ۱۰۱)

جای دیگرهم درشان سازی امامان اسماعیلی باامامان دوازده گانه شیعه می نویسد:«وحتی وظیفه مهدی راکه اصلاح جهان باشدبه همه فاطمیان مربوط می دانند»

مهمترین مدعی شده اند: «سیمای علی قبل از آنکه به صورت قائم جلوه گرشود، باید به مشابه وصی، و سپس امام آشکار گردد.» (۲۰۲-مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۳۸۹)

در اسماعیلیه نزاری وقتی حسن دوم به امامت ابداعی می رسد درباره خودش می گوید: «مولانا (علی امیر المؤمنین) برای اینکه بدانید منظور علی مرتضی نیست به ص ۳۸۴ کتاب فرقه اسماعیلیه ترجمه آقای بدره ای رجوع شود) کل شیء هالک الاوجه آن دست خدای بود که فرموده یدالله فوق ایدیهم» (قصص: ۸۸ فتح: ۱۰- این کلمات را حسن دوم درباره خودش می زند.) منم و دست من است جنب الله (زمر: ۵۶) فطرتم و پهلوی من است» (فرقه اسماعیلیه: ۳۹۳)

ملاحظه کنید چگونه موقعیت علی امیر المؤمنین- علیه السلام- را تکثیر کرده اند! زیرا وجهی که باقی می ماند جمال حضرت اوست و دستی که یدالله می باشد دست مبارک اوست و او که جنب الله است به استناد روایات، حضرت او خواهد بود و لا غیر.

پس اطلاق به مولانا که از عصر الموت تا آقاخان سوم نیز شده است او را «مولانا حاضر امام» می خواندند (مختصری در تاریخ اسماعیلیه: ۲۷۶) دلالت بر این دارد آنچه مربوط به علی امیر المؤمنین و امامان شیعه است مربوط به امامان ساختگی اسماعیلی نزاری می شود.

و از اینگونه ابداعات بی ربط که در خدشه دار کردن موقعیت امامت از ناحیه فرقه داران اسماعیلی زیاد در متون بازمانده اسماعیلی به دست می آید.

وهابیت، مسلکی

نه شیعه نه سنی

به این اشاره کردیم در زمان حضرت امام که زعامت جامعه اسلامی به عهده امامت گذاشته شده بود، امویان و مروانیان و عباسیان جهت امامت زدائی از اصول سیاسی اسلام، ناگزیر به اختلاف بین امت و امامت شده، بهترین راه پیاده کردن این منظور را تأسیس مسلکهای ظاهر اسلامی لکن در حقیقت بدون داشتن شباهتی به اسلام ناب محمدی دانسته، امثال حسن بصری را جهت این امر حساس و مهم انتخاب کرده، او نیز در این مأموریت رشادتهایی از خود نشان داد که تأمین کننده منظور امویان بود. اگر امروزه صورت یک مکتب کلامی اسلامی مطرح می باشند در روزها تأسیس، مسلک ضد تشیع بوده با جذب امت اسلامی، آنان را از روح اسلام اصیل شیعه مظلوم جدای کرد. مهم تر اینکه دینی بود برای قدرتهای ضداهل بیت مانند امویان خونخوار. چنانکه امثال ابن ابی العوجا، با جعل حدیث و اصولی که در «مرجئه» اصل و اساس

محسوب می شود رفتار معاویه هارابه اسلام تطبیق می دادوبرای ظلم وتعدی آنهاونشانه های خروج برقرآن وپیامبردلیل شرعی ارائه می دهد.درحقیقت امویان سالیانی درازبراساس همین استدلالهای فرقه ای به عنوان مسلمانی نه شیعه لکن به ظاهرمسلمان حکومت کرده،اساس آئین محمدی رابه بازی گرفته آنراازبین بردند.

مروانیان وعباسیان نیزباهمین اندیشه،لکن به مقتضای نیازروییخودراحفظ کرده زندگی رابرعلویان که پیروان آل بیت بودندوجزمذهب ایشان رباطل می شناخته تنگ آورده،درکنارآنچه روزهای نخست به وسیله حسن بصری معلوم الحال تأسیس یافته بودبارخنه میان بازماندگان نهضت های مختارثقفی،زیدبن علی،اسماعیل بن جعفرصادق،جنبش های ضدامویان ومروانیان وعباسیان رابه بیراهه کشانده،آنها رابه صورتهای مسلک هائی ضدامام وامامت حفظ کردند.

تابه روزگاری که آمریکاوانگلیس وروس وفرانسه درمقابل اسلام قرارگرفته،مسلمانان،دورازاختلاف خویش،آنها رامخالفین سخت کوش برای اسلام درحقیقت تمامی مسلمانان شناختندومتوجه این سیاست شدنداگرتوانندباشعله ورساختن آتش اختلاف بین مسلکهای درون اسلام کاری ازپیش ببرندبادرس آموزی ازتاریخ به تأسیس مسلکهای اتحادبراندازدرمیان مسلمین پردازندکه البته براساس گزارش دقیق تاریخ،سلسله جویان قدرت طلب زردوست درهردوبرنامه موفق بوده اندومی بینیم هرچندرهبان دینی فرقه اسلامی کوشیده انداتحادبین امت اسلامی را حفظ کنند، ایادی داخلی همین زورگویان زردوست انگلیسی وروسی وفرانسوی وآمریکایی که متأسفانه برمسندمقامات دینی کشورهای اسلامی نیزقراردارندبرخلاف کوشش شبانه روزی پیشوایان دینی شیعه،چنان درخدمت افکارپلیداستعمارقراری گیرندکه درمرکزوحی به هنگام خطبه نمازجمعه یانقل معارف اسلامی باتهمت های ناروا به ساحت مقدس شیعه چنان پربه ای به اتحاداسلامی،تنه راه مقابله کننده با آنچه درفلسطین اشغالی ونظائرآن می گذردمی زنندکه چیزی جبران کننده آن نیست.

درتأسیس مسلکهاینیزازهمان زمان که «وهابیت» رابه میدان اسلام فرستادندتابه امروزموفق بوده،به هرروزگاری ساخته وپرداخته ای راوارداجتماعات اسلامی نموده همان سیاست «تفرقه بیندازوآقائی کن» رادنبال می کنند.البته به روزگارمسلک جدیدکمترموردتوجه بوده،بلکه فرقه هائی صاحب نام وتاریخ راتقویت کرده مردم رافریب می دهند.درحقیقت اسلام اعم ازسنی وشیعه رازدرون ویران می کنند. درست همان زمان که وزارت مستمرات انگلیس «حسینی» هارابانام اینکه زمان پیامبرنبوده بدعت می داند(دستهای ناپیدا:۷۲)حلقه های صوفیه راگسترش می دهد(همان مأخذپیشین:۶۴)درحقیقت خانقاه سازی وروش مسلک آوری عصراموی وعباسی راموردتوجه قرارداده علاوه برمدیدن برآتش های فرقه بازی که زیرخاکسترحوادث رفته بودتصمیم می گیردفرقه هائی رابوجودآورد.(دستهای ناپیدا:۷۲)

همان زمان که دستور می دهد به امامان جماعت نسبت فسق بدهند و مردم را از نماز خواندن با آنها باز دارند (انگیزه فرقه سازی در اسلام از حسین عبدالاعلی: ۱۱۰) روسای فرقه های صوفیه و غیر صوفی با خصوصیت های خیره کننده دیگر مطرح می شوند. البته باید توجه داشت که به همین لحاظ وجه اشتراک هائی بین این فرقه ها دیده می شود برای نمونه وضع قانونی «عشیره» که اصل و اساس آن مربوط به یهود است و صوفیه به آن تأکید داشته حتی مکفی از خمس می داند (به کتاب درکوی صوفیان تألیف آقای واحدی رجوع شود که دقیقاً ریشه یابی شده است). در وهابیت که فرقه ای نه سنی و نه شیعی است دیده می شود. (تاریخچه، نقد و بررسی وهابی ها ترجمه و نگارش سید ابراهیم سید علوی: ۵)

وهابیت

مسلكى نه سنى و نه شيعه

تحقیقات انجام شده ی پیرامون «وهابیت» دو سبک داشته است: ریشه یابی اعتقادی آن که بیشترین تحقیقات را به خود اختصاص داده است (مانند آنچه آیت الله العظمی مرحوم حاج شیخ محمد صالح حائری علامه مازندرانی در کتاب عقائد امامیه نموده اند و آئین وهابیت تألیف آیه الله جعفر سبحانی، وهابی ها ترجمه آقای سید ابراهیم سید علوی). و شناسائی مؤسس و علت تأسیس و پیدایش آن مسلک ساختگی که متأسفانه کمترین پژوهش و تحقیق را داشته است. در صورتی که آنچه می تواند انگیزه به وجود آوردن مسلک یا فرقه ای را بیان کند تحقیقاتی می باشد که در مورد «وهابیت» به جهات مختلف کمترین پژوهش و تحقیق را داشته است. برای نمونه دو موضوع مهم جلب توجه می کند. عدم سلیقه پرداختن به موضوعی که با مسائل سیاسی توأم می شود که جدا سازی سلیقه ی تحقیقاتی دینی و سیاسی را همراه دارد و متأسفانه می تواند موضوعات بسیار مهمی نسبت به مسلک یا فرقه ای نظیر «وهابیت» که بر اثر عدم پرداختن به آن، با گذشت زمان کاملاً مأخذ و اسنادی که مطرح نشده اند را در میان جنجالهای تاریخ از بین ببرد، توأثر حقیقتی مسلم به خبر واحد می رسد و به همین عنوان اعتبار آن را زیر سؤال می برند. و این نسبت به آنچه پیرامون تأسیس وهابیت گفته شده است بسیار جلب توجه می کند، خصوصاً اینکه قلم ها و حلقوم های اجاره شده ای هم پشتوانه داشته باشد. و لذا می بینیم گزارشاتی را که یک مجله فرانسوی بعنوان خاطرات جاسوس انگلیسی به دست آورده که چگونه مأموریت او به تأسیس وهابیت ختم گردیده (وهابیت ایده استعمار از احمد باغ: ۲۹) انگیزه فرقه سازی در اسلام ۱۲/۱۲۰۲ چر باز گشتم تألیف دکتر حسین مرتضی: ۹۹) را گزارش واحد شناخته اند تا زبانی آبروئی وهابیت بکاهند و ثابت کنند وهابیت ریشه در اسلام سنی داشته است در صورتی که علماء اهل سنت جز معدودی که

انگشت شمارند تا قبل از تأسیس وهابیت به آنچه اعتقادات این فرقه را بوجود آورده بی اعتبار بوده، آنرا مردود و صاحبش ابن تیمیه را مطرود دانسته بودند.

علاوه خیلی از رخداد های مهم عالم حقیقت و واقعیتی است که گزارش واحد آنرا بیان داشته و انتشار داده، خدشه پذیر هم نیست.

افکار و عقاید مؤسس این مسلک انگلیسی را محققان عالی مقام و بزرگ مرتبت اسلامی اعم از سنی و شیعه با دقت نظر هائی قابل توجه و بسیار ارزنده به صورت مجموعه هائی علمی تحقیقی تدوین نموده، در اختیار جوامع اسلامی گذارده اند تا فرد و اجتماع بآبهره مند شدن از آنچه بدون غرض و مرض دویار همیشه با هم فراهم آمده گرفتار رهبران ضلالت زمان خود نشوند.

دو موضوع می باید در این جایگاه از رساله تعقیب شود تا به نقل وهابیت اکتفا نکرده باشیم:

اول: ریشه اصول وهابیت

آیا چنین تفکری اعتقادی در اسلام سابقه داشته است؟ محققان نتیجه گرفته اند آنچه راموس مسلک انگلیسی وهابیت ارائه داده و هیچ شباهتی به تسنن و شیعه ندارد تقی الدین ابوالعباس احمد معروف به «ابن تیمیه» برای اولین بار طرح کرده، به وسیله آن بزرگترین لطمه را به اسلام وارد آورده است.

نامبرده در شهر «حران» مرکز تعلیمات حنبلی روز دوشنبه ۱۰ / ربیع الاول / ۶۶۱ بنابر گفته خودش میان صائبه ها و بت پرستان و فلاسفه که همواره در معرض تهدید حملات مغول بودند متولد شده، دوران کودکی را گذرانیده (البدایه و النهایه ابن کثیر: ۱۳ / ۲۵۵) و در سال ۶۶۷ قمری مطابق ۱۲۶۹ میلادی که شش ساله بود به ترس حمله مغول از «حران» به دمشق وارد شد.

پرورش علمی و دینی خود را ابتدا در محیط عالمان حنبلی دمشق تکمیل کرد و در اکثر علوم متداول زمان خود حتی عقائد ادیان مانند مسیحیت و یهودا اطلاعاتی فراوان به دست آورد. بعد از مرگ پدرش در سال ۶۸۲ و از آغاز سال ۶۸۳ روز دوشنبه دوم محرم در دار الحدیث سکریه (البدایه و النهایه: ۱۳ / ۳۰۳) یابنابرقول ابن عماد در مدرسه تنگزیه (شذرات الذهب: ۶ / ۸۱) تدریس آنچه آموخته بود آغاز کرد.

تا اینکه در چهارشنبه ۱۷ شعبان ۱۲۹۶ بعد از مرگ زین الدین ابن المنجم تصدی تدرسی مدرسه جنابله دمشق گردید (البدایه و النهایه ابن کثیر: ۱۳ / ۳۴۴) شهرت و قدرت پاسخگوئی او به مسائل علمی موجب شده که در امورات سیاسی روز نیز مداخله سرنوشت ساز نماید. چنانکه نوشته اند در ۷۰۱ قمری جعلی بودن نامه ای را که یهودیان مدعی بودند رسول خدا با آن یهودیان خیبر را از ادای جزیه معاف داشته بودند ثابت کرد. (همان مأخذ پیشین: ۱۴ / ۱۹)

او علاوه بر اینکه باحدوتعزیرمخالفتان خویش راساكت كرد، درسال ۷۰۲ بانوشتن نامه ای نایب السلطنه دمشق وعده ای رابه ارتباط بادربارمغول محكوم كرد(همان مأخذپیشین: ۲۲/۱۴) دررجب ۷۰۴ مردی به نام ابراهیم قطان مجاهدراکه حشیش می کشیدوسبلیتی پرپشت ودلقی بلندوناخن های درازداشت دستگیر کرده اوراازاین هیبت صوفیانه خارج كرد(همان مأخذ: ۳۳/۱۴-۳۴) ودرهمین سال درمسجدنارنج که کنارمصلاهی شهردمشق بودسنگی راکه مشهوربوداثربرای مبارک حضرت رسول خدا برآن هست ومردم به آن تبرک می جستندشکست واعلام كرد: تبرک وبوسیدن آن جایزنیست (کتاب السلوک مقریزی: ۸/۲ والبدایه والنهایه: ۱۳۴/۱۴) شایداین اولین برخوردواوبایک سنت دینی مردم بودکه بعدهاازارکان اعتقادی وهیبت انگلیسی شد.

درسال ۷۰۵ حضورنایب السلطنه بادرویشان رفاعیه که داخل آتش می رفتنددرآمده گفت: اگر راست می گوئیدبایدپیش ازرفتن به آتش بدن خودراباسرکه واشنان خوب بشویدوهمین موجب شدکه اینگونه نمایش هاممنوع گردید(البدایه والنهایه: ۳۶/۱۴) تااینکه انتشار«العقیده الواسطیه» موجب شدبه لحاظ عقائدش محاکمه شود. ولی نتیجه حمایت علنی نایب السلطنه بودکه فرمان داد: هرکس درباره عقائدابن تیمیه سخن گویدزندانی است.(همان مأخذپیشین: ۳۷/۱۴) لکن قاضی شمس الدین ابن عدلان کتانی حصری پیشوای شافعیان به این حکم اعتراض کرده، عاقبت درقلعه جبل قاهره باحضورامرافقه «ابن تیمیه» رامحاکمه کردند.(تهذیب اکمال مزی یوسف: ۳۳/۱۲)

زندانی کردن ابن تیمیه تاشب عیدفطر ۷۰۶ طول کشید. نایب السلطنه مصر، قضات شافعی، مالکی، حنفی راباجمعی ازفقهها حاضر کرد؛ برای آزادی اواز زندان صحبت كرد(البدایه والنهایه: ۱۴۳/۱۴) سودی نداشت تاروزجمعه ۱۴/ صفر ۷۰۷ قاضی القضاء شافعی معروف به ابن جماعه در زندان قلعه جبل بابن تیمیه ملاقات کرد ولی اوتصمیم خود رامبنی بر زندان ماندن به اطلاع اورساند. در ۲۳ ربه الاول همان سال ملک العرب که به قاهررفته بود باوملاقات کردخواست از زندان بیرون آید قبول نکرد.

درسال ۷۰۹ حکم تکان دهنده دیگری داد که طلب یاری واستغاثه از خدا جایز است. ولی از رسول الله جایز نیست. درهمین سال اورابه اسکندریه انتقال دادند در برج وسیعی ۸ ماه ماند.

بعداز آزادی شاگردش ابن قیم در شهر قدس درباره شفاعت وتوسل به پیامبران به فتوای ابن تیمیه استناد کرد که جائز نیست، ملک ناصر فرمان زندانی مجدد اورا صادر کرد.(کتاب السلوک: ۷۳/۲)

در ۶ شعبان (همان مأخذ: ۲۷۳/۲) یا ۱۶ (البدایه والنهایه: ۴/۱۲۳) اورا بابرادرش عبدالرحمن در قلعه دمشق زندانی کردند. البته فقها وقضات مذاهب چهارگانه مصر به حبس اوفتوادادند(ذیل طبقات الحنابله: ۴۰۱/۲) تا اینکه بر اثر فتوای ضداسلامی در جمادی الاخر ۷۲۸ مطابق آوریل ۱۳۲۸ کتاب وکاغذ و قلم

ودوات را از او گرفتند (تاریخ ابن الوردی: ۴۱۲/۲-۴۱۳) عاقبت در شوال ۷۲۸ در زندان درگذشت (فوات الوفيات: ۱۷۷/۱-الوافی بالوفیات: ۱۸/۷)

ولی شاگردان او نظیر ابن قیم آرای ضد اسلامی اش را حفظ کرده، در جوامع اسلامی پخش می کردند. البته باید به موضوعی توجه داشت در کنار این حرکت اعتقادی اختراعی او شخصیت‌های علمی نظیر زملکانی (طبقات الشافعیه: ۱۹۱/۹) و علی بن یعقوب بکری (فتح المحیید: ۲۳۰) و صدها تن دیگر ردیه های علمی کوبنده ای علیه او نوشته اند که الگو و پشتوانه تحقیقات وسیع دوره های بعد گردیده است. متقابلاً او وقتی حرکت کوبنده شخصیت‌های علمی عصر هویش را علیه خود می دید عصبانی شده با کلماتی دور از ادب بایشان برخورد می کرد. (الوافی بالوفیات: ۱۹/۷) حتی به علامه حلی اهانت کرده (النجوم الزاهره: ۳۶۷/۹) است.

ولی آنچه قابل اعتناست و تذکر آن اشاره به حقیقتی غیر قابل انکار نسبت به حمایت کنندگان این گروه است، رخدادی می باشد که در مرگ او دیده شده و به ثبت تاریخ رسیده گویای اینست طرفداران او جز قلیلی که به منظور و مقصودی حمایتش کرده، آرایش را اشاعه داده اند، اکثریت نمی دانستند چه می گوید. دل به زنده باد و مرده باد خوش داشته، شکوه طرفداری آنها را و ادراک کرده بود که سنگ اورابه سینه زنند.

برای مثال، او با تبرک جستن به غیر خدا مخالف بوده، وقتی از دنیای رود طرفداران او آب غسلش را برای تبرک می آشامیدند. (البدایه والنهایه: ۱۳۶/۱۴) مندیلهای سر خود را بر روی جنازه اش می افکندند (تاریخ ابن الوردی: ۴۰۶/۲) تا تبرک شود و اگر اینان حقیقتاً مرید اعتقادی بودند از این نوع کارها اجتناب می کردند. زیرا به عقیده ابن تیمیه چنین اعمالی حتی در رابطه با رسول خدا جایز نیست چه رسد با دیگرانی نظیر شخص او.

ابن تیمیه با اینکه از علمای حنبلی بود، نه تنها آرای او را قبول نداشت بلکه از فتوای پیشوایان چهارگانه اهل تسنن به کلی جدا بود (فتاوی الکبری: ۲۰/۳) و گاهی هم به زبان می آورد که من از آنها بهتر می فهمم (دستهای ناپیدا: ۳۶) ولی بعضاهم فتاوی او با یکی از مذاهب مطابقت می کرد. مثلاً با تمام عداوت و دشمنی که با شیعه داشت گاهی به روایات امام محمد باقر و امام صادق-سلام الله علیها- استناد می کرد. (فتاوی الکبری: ۲۰/۳)

به هر حال بعد از مرگ او که در زندان رخداد، این افکار و عقایدش در جمع مریدان او که دویست هزار یا ۲۵۰ هزار نفر ۹ بودند حفظ شده از قرن هفتم تا دوازدهم ۱۰ با تاریخ آمد.

دوم: علت پیدایش وهابیت

تأیید از جنگ جهانی اول تقریباً همه کشورهای عربی اسلامی بطوریکه پارچه تحت حکومت عثمانیان اداره می شد. و این خود موجب بود که بلاد گسترده اسلامی عربی مرتبط به هم اداره شوند. تا اینکه در همین دوران سرنوشت ساز وزارت مستعمرات بریتانیای کبیر از وضع کشورهای اسلامی نگران شد. جاسوس استخدام شده او در خاطراتش می نویسد: «ما با این مرددیمار (منظور امپراتور عثمانی) {سلطان عثمانی} قراردادها بسته بودیم که همه به نفع ما بود، کارشناسان وزارت مستعمرات نیز بر این باور بودند که این مردد کمتر از یک قرن آینده نفسهای آخرش را خواهد کشید ما همچنین قراردادهای پنهانی با دولت ایران بسته بودیم و نیز جاسوسها و مزدورانی در این دو کشور به کار گرفته بودیم. رشوه، فساد اداری و سرگرمی پادشاهان با زنان زیبا و چونان موریانه در آنها نفوذ کرده بود. با این همه به دلایل زیر ما به نتایج کار اطمینان نداشتیم» سپس به دلایل این دلهره پرداخته می نویسد: «نیروی اسلام در جاهای فرزندان در پیروی از اسلام استوار است به گونه ای که اسلام در جان یک مسلمان چونان مسیحیت در دل کشیشها و راهبان می باشد که جان می دهند اما دست از مسیحیت نمی کشند. خطر مسلمانان شیعه در ایران از این هم بیشتر است» (دستهای ناپیدا: ۹) و به نتیجه رسیده بودند عالمان مسلمانان خاصه رهبران دینی شیعه خطری جدی برای استقلال استعمار هستند. همفرمی نویسد در وزارت مستعمرات انگلیس مطرح شده بود: «ما از عالمان مسلمان بسیار نگران بودیم. علمای الازهر، عراق و ایران استوارترین سد در برابر خواسته های ما محسوب می شوند.» البته «اهل تسنن نسبت به شیعیان کمتر از علمای خود فرمانبری دارند، زیرا آنها هم سلطان راحکم می دانند و هم شیخ الاسلام را در حالی که شیعیان حکومت را تنها شایسته عالمان می دانند و به سلطان اهمیت کافی نمی دهند» سپس اضافه می کند «ما کنفرانسهای بسیاری تشکیل دادیم تا برای این مسائل نگران کننده راه حلهایی بیابیم. (همان مأخذ پیشین: ۱۱-۱۲)

مستر همفرمی نویسد: «اما هر بار به بن بست روبرو شدیم، گزارشهای رسیده از جاسوسها و مزدوران نیز ناامید کننده بود، همچون نتایج کنفرانسها که یا صفر بود یا زیر صفر اما ناامیدی در مراهی نداشت چرا که ما خود را با تلاش پیوسته و صبر بی پایان آموخته بودیم.» (همان مأخذ پیشین: ۱۲)

تاریک کنفرانس که «در آن نمایندگان از بریتانیای کبیر، فرانسه، روسیه در بالاترین سطح حضور داشتند دیپلماتها، دین مردان، در حضور وزیر به نتیجه رسیدند راههای افزایش فشار بر مسلمانان (شناسائی شود) جدا نمودن آنها از باورها و ایشان» مورد توجه قرار گیرد «مسیحیت باید گسترش یابد. (دستهای ناپیدا: ۱۳)

عاقبت در سال ۱۷۱۰ میلادی وزارت مستعمرات من {همفر} رابه مصر، عراق، تهران، حجاز و استانبول فرستاد تا اطلاعات کافی برای ناتوان کردن مسلمانان و هم چیرگی بیشتر بر آنان به دست آورم همزمان نه تن دیگر از بهترین کارمندان وزارت که فعالیت، نشاط و دلبستگی کافی برای تحکیم سلطه بریتانیا بر امپراطوری عثمانی و دیگر کشورهای اسلامی داشتند به مناطق مختلف اعزام شدند. وزارت پول کافی، اطلاعات لازم، نقشه های مربوط و نامهای حاکمان، سران قبایل و عالمان را در اختیار مقرر داد، (همان مأخذ پیشین: ۱۴)

مستر همفر در لندن به مقدار زیادی زبانهای ترکی، عربی، پهلوی را که مربوط به ایرانیان می شد آموخته بود. کمی هم زبان ترکی استانبولی را آموخت. عازم مأموریت شد. سفرش را از استانبول آغاز کرد و ماهانه گزارشی از تحولات مشاهده اش را برای وزارت مستعمرات می فرستاد. (همان مأخذ پیشین: ۲۰)

حیفم آید از نقل چنین ننگی که جاسوس رشمس انگلستان به ثبت تاریخ رسانده چشم پوشی کنم، همفر در ایام اقامت در استانبول با خالد نامی که نجار بوده آشنا و به کارنجاری مشغول می شود تا هم جایی برای سکونت داشته باشد و هم راهی برای آشناسدن با مردم، همفر می نویسد: «او در خلوت از من درخواست لواط می کرد» (همان مأخذ پیشین: ۱۸)

همفر در گزارشش با وزارت مستعمرات درخواست مغازه دار را منعکس می کند جواب می دهند «اگر این کار در دست یابی به هدف کمک می کند اشکال ندارد» می نویسد: «هنگامی که پاسخ را خواندم آسمان برگرد سرم چرخید با خود اندیشیدم چگونه روسای من از فرمان دادن به چنین کارزشتی شرم نمی کنند اما من ناگزیر بودم که این جام را تا پایان بنوشم» (همان مأخذ پیشین: ۲۰) که این اهمیت موقعیت اسلام و مسلمانان خاصه تشیع و روحانیت غیر وابسته آن را تفهیم می کند.

آشنائی جاسوسان انگلیس

با مؤسس و هابیت

مستر همفر برای باردوم از لندن با این سفارش دبیرکل وزارت مستعمرات بریتانیا خارج می شود: «تو در سفر آینده دو وظیفه داری».

۱- نقطه ضعف مسلمانها را که مامی توانیم از طریق آن به آنها آسیب برسانیم دریابی و این پایه پیروزی بردشمن است.

۲- اگر این نقطه ضعف رایافتی بر آن یورش ببر، اگر توانستی چنین کنی بدان که موفقترین مزدورانی و شایسته نشان افتخار وزارت» (دستهای ناپیدا: ۲۲، ۲۳)

همفرا بفراین موقعیت واردبصره که شیعه وسنی در آنچازندگی می کردندشده، می نویسد: «برای نخستین بار در زندگی باشیعیان و فارس هادیدار کردم» (همان مأخذپیشین: ۲۴) پس از یک ماه در مسجد خوابیدن و بیگاری کردن به دکان نجاری به نام عبدالرضامی رودکه می نویسد: «او یک شیعه ایرانی از مردم خراسان {بود} فرصت را غنیمت شمردم تا از اوزبان فارسی بیاموزم. شیعیان ایرانی عصر هر روز پیش او گردهم می آمدند و از هر دری سخن می راندند از سیاست گرفته تا اقتصاد. بسیار به حکومتشان می تاختند چنان که خلیفه راهم در استانبول فرو نمی گذاشتند. اما هنگامی که مشتری ناشناسی می آمد آن سخنان را قطع می کردند و به گفتگوهای شخصی می پرداختند. نمی دانم چرا به من اعتماد کرده بودند. اما سرانجام دریافتم که آنها می پندارند من از مردم آذربایجانم، سپس اضافه می کند «در آن مغازه بودم که با جوانی آشنا شدم، وی به آنجارت و آمد می کرد. سه زبان ترکی، فارسی، عربی رامی دانست و جامه طلبه علوم دینی را در برداشت. نامش محمد بن عبدالوهاب (بود) او جوانی بسیار بلند پرواز و تند خو بود و از حکومت عثمانی انتقاد می کرد اما به حکومت ایران کاری نداشت. من نمی دانم این جوان سنی مذهب از کجایان فارسی آموخته بود و چگونه با عبدالرضای شیعه آشنا شده بود؟» (همان مأخذپیشین: ۳۱-۳۲)

حرکات و برخوردهای حساب شده محمد بن عبدالوهاب توجه همفرا به خود جلب می کند که او حتما بر اساس منظوری است با تشیع مخالفتی نداشته، لکن درباره مذاهب چهارگانه ابراز ضدیت می کرد. می نویسد: «محمد بن عبدالوهاب واقعا جوانی آزاد اندیش بود. تعصب ضد شیعی نداشت در حالی که اکثر اهل تسنن تعصب ضد شیعه دارند.» انگیزه فرقه سازی در اسلام: ۱۴ جزوه «چرا و هابی بودم بهائی شدم» تألیف: کرشمه قوچانی: ۹۴ دستهای ناپیدا: ۳۲)

همفرا این شناسائی ر ادامه داده و نتیج خوبی در مسیر مأموریتش به دست می آورد تا اینکه به عمق اندیشه اعتقادی او رسیده، می نویسد: «این جوان بلند پرواز، محمد از قرآن و سنت تقلید می کرد و نظرات بزرگان را، نه تنها بزرگان زمان خود و مذاهب چهارگانه بلکه آرای ابوبکر و عمر را به نقد می کشید و اگر نظرش با نظرات آنها متفاوت بود گفته های آنان را به چیزی نمی گرفت. (همان مأخذپیشین: ۳۳) حتی برای برخوردش با آرای دو پیشوای اهل سنت دلیل می آورد که پیامبر فرموده اند: «کتاب و سنت را در میان شمامی گذارم (البته روایت در مسانید شیعه وسنی کتاب الله و عترتی است.) و نگفت کتاب، سنت، صحابه و بزرگان هر نظری می خواهند داشته باشند» (البته روایت در مسانید شیعه وسنی کتاب الله و عترتی است.)

تاریک میهمانی که از ناحیه عبدالرضاشیعه ایرانی برگزاری می شود، یکی از عالمان دینی شیعه به نام شیخ جواد قمی هم حضور داشته، میان محمد بن عبدالوهاب و او مناظره دینی علمی در می گیرد؛ همفرا می شنود که شیخ جواد قمی به او می گوید: اگر تو چنان که می گوئی آزاد اندیش و مجتهدی چرامانند شیعیان سربه فرمان

علی نمی گذاری؟» محمد پاسخ می دهد: «زیرا گفتار علی هم مانند عمر و دیگران معتبر نیست تنها کتاب و سنت اعتبار دارند» (همان مأخذ پیشین: ۳۴)

همفراشیدن این جمله از محمد بن عبدالوهاب متوجه می شود او با سنی و شیعه میانه ای ندارد، مخالف است و همانطور که اشاره کرد فقط به قرآن و سنت رسول خدا اعتقاد داشته، دوران جنجالهایی که بعد از رسول خداخت اولش نهاده شد مسلمان می باشد.

همفرا نتیجه مناظره بین عالم شیعی با محمد بن عبدالوهاب را چنین توصیف می کند: «من از این مباحثه بسیار شگفت زده شدم محمد جوان در برابر قومی این شیخ سالخورده همچون گنجشکی در دست صیاد، توان حرکت نداشت» ولی سود خود را بسیار علی می داند زیرا می نویسد: «من گمشده ای را که در جستجویش بودم یافتم» {زیرا} بلند پروازی، آزاداندیشی، ناخشنودی از عالمان زمان و نیز استقلال رأی، مهمترین نقطه های ضعف {محمد بن عبدالوهاب} بودند که می شد از آنها سود جست و وی را در اختیار گرفت، حتی نظرات خلفای چهارگانه هم برای او در برابر فهم خودش از کتاب و سنت ارزشی نداشت» (دستهای ناپیدا: ۳۵-۳۶)

به همین لحاظ قوی ترین رابطه و پیوندها را با محمد ایجاد می کند تا جایی که می نویسد: «همواره در اومی دمیدم و می گفتم تو موهبتی بزرگتر از علی و عمر هستی و اگر پیامبران کنون زنده بود تو را به جانشینی خود برمی گزید و آنها را هم می کرد امیدوارم اسلام به دست تو احیا شود. تو یگانه فردی هستی که می توانی اسلام را از این پرتگاه نجات بخشی» (همان مأخذ پیشین: ۳۶) تا اینکه همفرا تصمیم می گیرد برای نزدیکی بیشتر به عنوان فراگیری تفسیر قرآن خدمتش شاگردی کند موفق می شود می نویسد: «قرآن را می خواندیم و در مورد برخی از مسائل آن گفتگومی کردیم، من خواستم او را در دام بیندازم و او نیز با قبول نظرات من در اندیشه بود که خویشتن را به عنوان مظهر آزاداندیشی جلوه دهد و بیش از پیش اعتماد مرا جلب کند» (همان مأخذ پیشین: ۳۶)

تأثیر القائنات جاسوس انگلیس

در محمد بن عبدالوهاب

همفرا که در طول جاسوسی برای وزارت مستعمرات انگلیس در کشورهای اسلامی یک نیمچه ملای اسلامی شده بود، برای شناخت بیشتر محمد بن عبدالوهاب با او دست پنجه ای هم نرم می کرد. در این رهگذر برای اینکه خوب او را تخلیه کرده باشد می نویسد: یکبار به او گفتم از دواج موقت با زنان جایز است؟ گفت: هرگز! گفتم خدامی گوید: «اگر خواستید از آنها بهره گیرید بهایش را بپردازید» (ترجمه)

آیه ۲۴ سوره ۴) گفت: عمر ازدواج موقت را حرام می کند و بر آنها کیفر می دهد. گفتم تو دانای تراز عمری، چرا از او پیوری می کنی؟ سپس گفتم: اگر عمر می گوید او چیزی را حرام کرده که پیامبر حلال کرده بود، تو چرا رأی خدا و پیامبر را رها کرده نظر عمر را پذیرفته ای؟ سکوت کرد.

در طی این مناظره بسیار کوتاه، همفر به نتیجه ای می رسد که برایش ارزش داشته و او را در راه رسیدن به نتیجه مأموریتش کمک شایانی کرده بلکه می توان گفت یک شبه ره صدساله را طی کرده است زیرا به نتیجه می رسد «من دریافتم که سکوت او نشانه پذیرش است غریزه جنسی او هم در این سکوت موثر بود چون در آن هنگام همسری نداشت. گفتم چرا من و تو آزاد نباشیم که زنی را به ازدواج موقت دریاوریم و از او بهره بگیریم؟ او به نشانه موافقت سر تکان داد. من این موافقت را بزرگترین فرصت یافتم وزمانی را مشخص کردم تا زنی برایش بیاورم که از او بهره گیرد. من می خواستم ترس انجام کارهای مخالف اعتقادات عمومی را در او از میان ببرم، اما او شرط کرد که این کار مخفیانه باشد و آن زن هم نام وی را ندادند.» همفر می نویسد: «من فوراً دیداریکی از زنان مسیحی در خدمت وزارت مستعمرات که برای فاسد کردن جوانان مسلمان در آنجا حضور داشتند شتافتم و شرح داستان را برای وی گفتم، نام او را صفیه نهادم.» اضافه می کند «در روزی که قرار گذاشته بودیم، با محمد به خانه وی رفتیم در خانه او تنها بود، من و شیخ صفیه عقد را برای مدت یک هفته خواندیم و شیخ سکه طلا مهر او کرد من از خارج و صفیه از داخل برای توجیه شیخ محمد بن عبدالوهاب می کوشیدیم.» (دستهای ناپیدا: ۳۷-۳۸)

سه روز از لذت آمیزش بازن مسیحی گذشته بود و محمد بن عبدالوهاب آماده خرابی بیشتر از خود نشان می داد که همفر درباره حرمت شراب خواری بحثی را آغاز می کند، زیرا وزیر مستعمرات به همفر گفته بود ما اسپانیار با زنا و شراب از کافران {منظور مسلمانان} باز پس گرفتیم.» (همان مأخذ پیشین: ۴۰)

او در ارتباط با خراب کردن محمد بن عبدالوهاب نسبت به قسمت اول موفق شده می باید شراب را هم به او بنوشاند. می نویسد: «پس از آنکه صفیه هر چه می توانست از محمد بن عبدالوهاب گرفت و محمد نیز شیرینی مخالفت با او را شرعی را در پوشش استقلال رأی و آزاداندیشی چشید در سومین روز از متعه، من گفتگوی درازی در مورد عدم حرمت شراب با وی انجام دادم هر چه به آیات قرآن و روایات استدلال کرد در نمودم و سرانجام گفتم معاویه، یزید، خلفای بنی امیه و بنی عباس همه شراب می نوشیدند. آیا ممکن است همه آنها در گمراهی باشند و توبه راه راست بروی؟ بی تردید آنان کتاب خدا و سنت پیامبر را بهتر می فهمیدند. این نشان می دهد که آنها از این نهی، تحریم استنباط نمی کردند، بلکه آن را به معنای کراهت می فهمیدند. در کتاب های مقدس یهودیان و مسیحیان نیز شراب مباح شده است. (البته شراب در کتابهای مقدس آسمانی تحریف نشده نیز حرام بوده است) آیا این خردمندانه است که شراب

دریک دین حلال و دردیگری حرام باشد؟ درحالی که همه ادیان ازسوی یک خداست. راویان می گویند عمر تا هنگام نزول آیه «آیا از آن دست برمی دارید؟» (سوره مائده آیه ۹۱) شراب می خورد، اگر شراب حرام بود پیامبر او را کیفر می داد، این کیفرندان خوددلیل حلال بودن شراب است. (این بحث در کتابهای اسلامی شیعی جواب داده شده است به کتاب محمد تصویر جمال خداجوع شود.)

محمد بن عبدالوهاب بادل و جان به سخنان مستر همفرگوش داده، سپس گفت: «برخی از روایات گویای آنست که عمر مست کندگی شراب را با (مخلوط کردن) آب از بین می برد و آن رامی نوشید و می گفت اگر مست کننده باشد حرام است. اما اگر باعث مستی نشود نه» (در طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۲۳۰ که نویسنده از مشاهیر اهل سنت است آمده، عمر به غلامش گفت آیا در مشکت چیزی از آن شراب هست؟ گفت: آری. عمر گفت: پس برای مایا و غلام شراب را آورد، عمر آن را در ظرفی ریخت، بو کرد، بوی بدی می داد مقدار آب ریخت. با این گونه موضوعات بی پایه و اساس علمی، مستر همفر توانست قبح حرمت شراب را در نظر محمد بن عبدالوهاب از بین ببرد.

جای دارد که تحقیق رساله که به اینجا کشیده موضوعی اشاره کنیم: چنین استدلالهای یخ و خنکی که از افرادی برای لغو حرمت شراب شنیده می شود همان روش وزارت مستعمرات انگلیس می باشد برای آلوده کردن جوانان مسلمان. چنانکه خواندید وزیر این وزارتخانه به جاسوس اعزامی خود می گوید باز ناو شراب اسپانیا را از چنگ مسلمانان در آورده اند. پس چنین افراد مسلمان که می گویند: تا مقداری که مست کننده نباشد، نوشیدن شراب مانعی ندارد. همان کاری رامی کنند و اشاعه می دهند که وزارت مستعمرات انگلیس برای مبتلا کردن جوانان اسلامی اتخاذ کرده، و لذا می بینیم شیخ ابراهیم زنجانی وابسته استعمار هم که شیخ شهید فضل الله نوری را محاکمه می کند و حکم شهادتش را صادر می نماید همین استدلال انگلیس را برای حلیت شراب به کار می برده است.

موفقیت جاسوس انگلیس

در مأموریتش

همفر در پی ماجراهای آمیزش مستانه محمد بن عبدالوهاب بازن مسیحی جاسوس انگلیس در بصره، خویش را مسلط بر او دیده، در هر جلسه ای به نوعی، اعتبارات احکام دینی را برای او از میان برمی دارد. روزی روزه اسلامی را از اعتبار ساقط می کند. به همفر می گوید: «تومی خواهی مرا از دینم بیرون ببری» ولی قانع می شود که روزه مستحب است نه واجب. (دستهای ناپیدا: ۴۱) سپس درباره اینکه نماز یاد خدا بودن است و تومی توانی به جای نماز تنها به یاد خدا باشی او را به این روش قانع می کند. محمد بن

عبدالوهاب هم می گوید: «بله شنیده ام که برخی عالمان در وقت نماز به جای آن، یادخدای متعال کرده اند» (همان مأخذ پیشین: ۴۱) در صورتی که چنین سخنی از عالمان دینی شنیده نشده مگر صوفیه که این گونه لاطائلات را داشته اند و اشاره کردیم که متصوفه به لحاظ اعتقادشان مورد توجه وزارت مستعمرات بوده اند.

به هر حال همفرمی نویسد: «از این سخن محمد بن عبدالوهاب بسیار شادمان شدم و آن قدر در این رأی پافشاری کردم که پنداشتم اوبدان باور کرد، پس از آن نیز مشاهده کردم که اوجدیتی در نماز ندارد، گاه می خواند و گاه نه، بویژه نماز صبح که بیشتر فرومی گذاشت، شبهارا تا نیمه بیدار بودیم و او با مدام از بر خاستن برای نماز صبح ناتوان می شد. اینگونه من به تدریج ایمان را از تن او بیرون آوردم.» (همان مأخذ پیشین: ۴۱-۴۲)

عقد برادری

بین جاسوسان انگلیس و

مؤسس و هابیت

همفرکه از خوشی و شادی در پوست نمی گنجید، زیرانوشته است: من و صفیه، زن خدمتگزار وزارت مستعمرات که در کنار عبدالوهاب خواسته های جنسی او را تأمین می کرد: «توانستیم مهار شیخ را کاملاً در دست بگیریم» (همان مأخذ پیشین: ۴۲) تا برای نزدیکی و جلب بیشتر اعتماد او گفتیم: «آیا درست است که پیامبر میان اصحابش برادری ایجاد نمود؟»

گفت آری، گفتیم: آیا احکام اسلام برای زمان خاصی است و یا همیشگی می باشد؟ گفت: همیشگی است. زیرا پیامبر گفته حلال محمد تا روز بازپسین حلال و حرام او نیز تا روز رستاخیز حرام می باشد. گفتیم پس من و تو با هم برادر شویم و برادر شدیم و از آن هنگام من همواره حتی در سفرها با او بودم، می خواستم نهالی که بهترین روزهای جوانیم را صرف آن کرده بودم، به برنشسته بینم» (دستهای ناپیدا: ۴۲)

خواب جاسوس انگلیس

برای تحریک مؤسس و هابیت

دقت در گزارشهای تاریخ، محقق یا خواننده رابه حقایقی بارور می کند که بسیار ارزنده و قابل توجه می باشد زیرا مملکت ها را برای ایستادگی در مقابل فریبهای زورمندان زردوست آماده می سازد. اگر قسمتی را که

پیرامون پرورش علی محمدشیرازی برای ادعای بابت امام زمان- روحی فداه- به قید تحریر درآمد. دوباره بخوانید متوجه می شوید که محمد بن عبدالوهاب رانیر همانگونه برای تأسیس مسلکی برخلاف سنی و شیعه لکن به نام اسلام که از شیعه و سنی خارج نیست تربیت نموده اند. همفر بعد از عقد برادری که با محمد بن عبدالوهاب می بندد به او نزدیکتر می شود می نویسد: من و محمد در راهی که مشخص کرده بودم پیش می رفتیم و من هیچگاه حتی در سفرها و اترک نمی کردم هدف من آن بود که روح استقلال آزاداندیشی و تردید افکنی را در او پرورش دهم. او را همواره به آینده ای درخشان مژده می دادم. روح جستجوگر و ذهن نقادوی رامی ستودم. یک بار به دروغ خوابی برای وی ساخته به او گفتم: دیشب پیامبر را در خواب دیدم که بریک صندلی نشسته بود و گردوی گروهی از عالمان بودند که هیچ یک رانمی شناختم تا آنکه تو وارد شدی، چهره ات نورانی بود هنگامی که نزدیک پیامبر شدی او به احترام تو برخاست و میان دو چشم تو را بوسید و گفت: محمد! تو هم نام و وارث دانشم و جانشین من در اداره امور دین و دنیا هستی. تو گفتی: «ای پیامبر خدا!! من از بیان دانشم از برای مردم می ترسم. پیامبر گفت: نترس تو لند مرتبه ای» محمد بن عبدالوهاب چون این خواب را شنید از شادی گویی به پرواز درآمد» (همان مأخذ پیشین: ۴۳)

پیشنهاد انگلیس به

مؤسس وهابیت و پذیرفتن او

همفر پس از مدتی زندگی در بصره و دستیابی به موفقیت های چشمگیر بسیار زیادی که داشت به لندن احضار می شود می نویسد: به هنگام ترک بصره از سر نوشت شیخ محمد بن عبدالوهاب بسیار نگران بودم، می ترسیدم راهی را که برایش مشخص کرده بودم رها کند. زیرا او رنگ به رنگ و تندخو بود و من می ترسیدم کاخ آرزوهایم ویران شود. هنگامی که می خواستم او را ترک کنم در اندیشه سفر به استانبول بود تا با اوضاع آنجا آشنا شود. اما من به سختی با این کار مخالفت کردم و گفتم می ترسم در آنجا چیزی بگویی که تو را تکفیر کنند و کشته شوی این را به او گفتم اما در دل اندیشه دیگری داشتم آری، اگر در آنجا برخی عالمان رامی دیدم ممکن بود کژیهای او را راست کنند و وی را به راه اهل سنت بازگردانند و امیدهای من نقش بر آب شود.

محمد بن عبدالوهاب نمی خواست در بصره بماند؛ لذا به او پیشنهاد کردم به اصفهان یا به شیراز بروم، مردم این دو شهر زیبا شیعه بودند و شیعیان نمی توانستند محمد بن عبدالوهاب را تحت تأثیر قرار بدهند. بدین گونه آرامش می یافتم که او به راه دیگری نخواهد رفت. به هنگام وداع با شیخ به او گفتم آیا به تقیه

باورداری؟ گفت: آری یکی از یاران پیغمبر تقیه می کرد. به او گفتم از شیعه تقیه کن و مگو که اهل تسنن. شاید در مصیبت افتی، از کشور آنها و عالمانشان سودبیر، عادت‌ها و آداب و رسومشان را بشناس که برای آینده زندگی تو بسیار مفید خواهد بود. وقت خدا حافظی مقداری پول به عنوان زکات به اودام یک حیوان هم جهت سواری خریدم و به عنوان هدیه به اودام و آنگاه با او وداع کردم. (همان مأخذ پیشین: ۵۱) تا اینکه همفر با موفقیت‌های بسیار قابل توجه به مأموریت عراق به لندن رفته با دبیرکل و برخی از اعضای وزارت مستعمرات ملاقات می کند مورد تشویق قرار می گیرد تا جائی که متوجه می شود وزیر از به چنگ آوردن محمد بن عبدالوهاب بسیار شادمان است به او گفت گمشده وزارت رایافته، اگر هم زحمات تو جز شیخ، دستاوردی نمی داشت باز هم ارزشمند بود. همفر با شنیدن این رضایت، از سر نوشت محمد بن عبدالوهاب ابراز نگرانی می کند، وزیر می گوید: کارکنان وزارت در اصفهان او را دیده و گفته اند شیخ به همان گونه است. (دست‌های ناپیدا: ۵۳)

بعدها متوجه می شود وزارت مستعمرات شخصی به نام عبدالکریم را که از مسیحیان جلفا بوده به عنوان برادر او معرفی کرده اند و او نیز زنی یهودی از کارکنان وزارت را برای همسری به محمد بن عبدالوهاب به نام آسیه معرفی می کند.

ماموریت برای مسلک سازی

همفر پس از دوسه ماهی در لندن ماندن و با سراردرون وزارت مستعمرات کاملاً آشنا شدن، از نزدیک نتایج گزارش های جاسوسان انگلیس را در تصمیم گیری وزارت مستعمرات دیده، رونوشت‌های ضروری را برداشته، (به دست‌های ناپیدا ترجمه آقای احسان قرنی رجوع کرده از صفحه ۵۵ تا ۸۱ را مطالعه کنید، خواندنی است.) تا اینکه یک روز به حضور دبیرکل رسیده دستور می گیرد بار دیگر به سوی عراق حرکت کند و کار را با محمد بن عبدالوهاب به پایان رساند.

همفر می نویسد دبیرکل به من گفت: در کار او هیچ کوتاهی نکنم، زیرا بر اساس گزارش های دریافتی از مزدوران مأمور ایران، شیخ بهترین کسی است که می توان به او تکیه کرد، او گوش به وزارت است. با شیخ بی پرده یخن بگو، مزدور ما با او در اصفهان بی پرده سخن گفته شیخ همه چیز را پذیرفته است به شرط آنکه او در برابر حکومتها و عالمانی که در صورت ارائه اندیشه هایش بر او از همه سو خواهند تاخت پشتیبانی گردد. اگر لازم شد پول و سلاح کافی در اختیار او قرار گیرد و یک استان هر چند کوچک نیز در اطراف نجد به او سپرده شود.»

همفرمی نویسد: «باین خبرگویامی خواستم ازشادمانی پروازکنم. به دبیرکل گفتم: اکنون من چه کنم؟ وازکجا آغازنمایم؟ می گوید دبیرکل گفت: وزارت برنامه دقیقی دارد که شیخ باید آن را انجام دهد. (همان مأخذپیشین: ۸۱-۸۲)

همفرچندی بعدبامأموریتی سنگین ترکه نتایج زحمات سالهامزدوری او برای مسلک سازی جدیدی دراسلام بودبه سوی بصره حرکت کرده، باورودبه آنجا طبق وعده ای که بامحمدبن عبدالوهاب داشتند به خانه عبدالرضامی رودبه گرمی مورد استقبال قرارگرفته، شب راتاصبح می خوابد. سپس درباره محمدبن عبدالوهاب جویمای شود، عبدالرضامی گوید: محمدبه بصره آمدو پیش ازسفر دوباره نامه ای برایت گذاشت، نامه راخواندم دانستم که به نجدرفته است، نشانی اش رادرنجدنوشته بود، فوراراهی نجدشدم، پس ازرنج بسیاربه آنجا رسیدم. شیخ محمدرادرخانه اش پیدا کردم، آثار ناتوانی رادراودیدم. به او چیزی نگفتم. اما پس از آن دریافتم که ازدواج کرده است. اندیشیدم که اینگونه نیرویش کاسته خواهد شد. به لوپنددادم همسرش رارهاکنداوهم پذیرفت. (همان مأخذپیشین: ۸۴) کمی که می گذرد بدون پروامأموریت خودش واورادارتباط باو درمیان می گذارد، او که دراصفهان لیبک رابه وزارت مستعمرات گفته بود، بدون چون وچرا دعوت را پذیرفته جویمای وظائفش می شود.

همفرمی گوید: وزارت برنامه دقیقی دارد که تو باید آن را انجام دهی.

۱- **تغییر همه مسلمانان** وروادانستن کشتار آنان، ستاندن اموالشان، بر باد دادن ناموسشان، فروش آنان در بازار برده فروشان وروادانستن آنکه مردان مسلمان به عنوان غلام وزنانشان به عنوان کنیز به خدمت گرفته شوند.

۲- **ویران کردن کعبه** با این دستاویز که این بنا با باقی مانده های بت پرستی است و جلوگیری از انجام حج وتشویق قبایل به قتل وغارت حجاج.

۳- **تلاش برای سربچی از فرمان خلیفه**، تشویق به جنگ با او و گرد آوردن سربازان برای نبرد، جنگ بابزرگان حجاز برای کاهش نفوذ آنان با هر وسیله ممکن نیز ضروری است.

۴- **ویران کردن گنبدها، ضریح ها**، مکان های مقدس مسلمانان در مکه ومدینه و دیگر شهرها به دستاویز شرک و بت پرستی، لکه دار کردن شخصیت پیامبر و جانشینانش ومردان بزرگ اسلام تاجایی که امکان دارد.

۵- **گسترش هرج و مرج و تروریسم** در کشورهای اسلامی

۶- **انتشار قرآنی تحریف شده** که بر اساس حدیث در آن فزونی و کاستی ایجاد شده باشد. (همان مأخذپیشین: ۸۲-۸۳)

همفر بعد از اینکه وظایف محمدبن عبدالوهاب را برای او خواند، می گوید دیرکل در انتهای من گفته است: «از این برنامه گسترده هراسان مشو! ما باید بذریهایی بکاریم و بزودی نسلهای دیگری می آیند و آن را تکمیل می کنند. حکومت بریتانیا بر این بردباری {سابقه} دیرینه بسیاری دارد و راه را گام به گام باید پیمود. (دستهای ناپیدا: ۸۳) محمدبن عبدالوهاب به جاسوس انگلیس که دیر زمانی است با او رفاقت دارد قول می دهد برنامه ماموریتش را انجام دهد «البته تنها برخی از آنهارا می توانم انجام دهم» که همفر می گوید: «و این کار را هم کرد. (همان مأخذ پیشین: ۸۵)

همفر برای اینکه مدت زمان ضروری بتواند در کنار محمدبن عبدالوهاب بماند و امورات رازیر نظر داشته باشد با هم قرار می گذارند محمد او را به عنوان بنده خود معرفی کند و چنین نیز شده در بین دوستانش مشهود شد همفر بنده اوست که در بصره خریداری شده. (همان مأخذ پیشین: ۸۴)

سه مزدور انگلیسی در کنار هم

در همین دوران سخت که همفر با نام «محمد» و محمدبن عبدالوهاب به اجرای نقشی که وزارت مستعمرات انگلیس به عهده ایشان گذاشته بود اشتغال داشتند و سخت می کوشیدند تا زمینه را برای به اجرا گذاشتن برنامه ششگانه وزارت فراهم آورند، محمدبن سعود هم مأموریت یافت به دوستی و دوستداری محمدبن عبدالوهاب درآمده، به همفر پیغام دادند دین از محمدبن عبدالوهاب و قدرت از محمدبن سعود. همفر در خاطر اش می نویسد: «این چنین شد که قدرت بزرگی دوسوی ما گرد آمد. الدرعیه را پایتخت حکومت و دین تازه قرار دادیم، و وزارت پنهانی حکومت نوپارا پول کافی می رساند. حکومت تازه نیز بندگانی خرید که در واقع بهترین کارشناسان وابسته به وزارت بودند و آنان که یازده تن بودند در اجراء برنامه های مورد نیاز همکاری می کردیم و این دو محمد در انجام برنامه های ما پیش می رفتند، بارها در مواردی که وزارت دستور خاصی نداده بود ما خود مسائل را مورد بررسی قرار می دادیم. (همان مأخذ پیشین: ۸۵-۸۶)

کار هم سازی محمدبن عبدالوهاب و محمدبن سعود به اینکاکه کشید افکار و عقائد گذشته را بررسی نموده، آنچه را بن تیمیه پایه گذاری کرده و عالمان شیعه و فرقه های چهارگانه اسلامی کفر و الحاد می دانستند برای تأمین منظور انگلیس جالب دانسته، محمدبن عبدالوهاب کتابهای ابن تیمیه را خوانده و رونوشت برداشت. (زعما و الاصلاح فی العصر الحديث: ۱۳) به عنوان مسلک جدیدی به نام پدرش عبدالوهاب «وهابیت» خوانده، در سال ۱۱۴۲ هجری (دستهای ناپیدا: ۸۴) حرکتش را آغاز کرد.

به نشر و ترویج آن پرداخته، رفته رفته در مرکز اسلام مسلکی که نه سنی است و نه شیعه به نام وهابیت پایه گذاری شد.

محمد بن سعود داماد محمد بن عبدالوهاب شده (تاریخ عرب: ۹۲۶ و العقیده والشریعه فی الاسلام: ۲۶۷) به نشر افکار این تیمیه که تمامی عالمان مذاهب اسلام آن را تکثیر کرده بودند به نام «وهابیت» پرداخته، باغارت و تاراج جنگی «نجد» را به صورت یک مرکز تجاری و اقتصادی در آورد (عنوان المجدفی تاریخ نجد: ۱/۱۳ و ۱۷۰) و هرچه در دستور کار انگلستان بود از تخریب قبور تا مانع شدن توسل اهل اسلام اعم از شیعه و سنی انجام دادند.

آلوسی می نویسد: «هر کس زیارت رافضیان را در مشهد علی و حسین و موسی کاظم و محمد جواد و اهل سنت را در قبر شیخ عبدالقادر و حسن بصری و وزیر و امثال آن مشاهده کند و ببیند که در نزد قبور نمازی گزارند و از صاحب قبر طلب خیر می کنند، درمی یابد که ایشان از نادانان و گمراه ترین مردم هستند و در درجه ی اعلا کفر و شرک قرار دارند. (تاریخ نجد: ۱۸) به خواست انگلیس کار اختلاف بین مسلمانان در مرکز اسلام به جایی رسید که شیخ محمد بن عتیق رساله در کفر اهل مکه نوشت و اهل مکه نیز وهابیان را کافر دانستند. (البدر الطالع) جای دارد جهت اطلاع کافی از آنچه این مسلک انگلیسی به سر اسلام آورد کتابهای: «آئین وهابیت» تالیف استاد محقق آقای جعفر سبحانی و «وهابیان» تالیف استاد دانشمند جناب علی اصغر فقیهی و ترجمه «کشف الارتیاب» تالیف دانشمند مجاهد سید محسن امین را مطالعه بفرمائید. البته ترجمه خاطرات «مستر همفر» جاسوس انگلیسی که محمد بن عبدالوهاب را به استخدام وزارت مستعمرات انگلیس در آورد و بار اول توسط پیردین و سیاست مرحوم آیه الله مجاهد حاج شیخ حسین لنکرانی در ایران چاپ و منتشر شد و این او را خرابه نام «دستهای ناپیدا» توسط جناب احسان قرنی ترجمه شده خواندنی است.

ادامه مطلب در بخش دوم (پایانی) ارائه گردیده است ...

* * *

www.bahaismIran.com



منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.Bahaismiran.COM

[پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران](#)

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

bahaism1@yahoo.com